

ارزشِ باورِ دینی عقلانی*

ریچارد سوین برن

ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند

[مدعای ما در این نوشتار این

است که] تنها نوع عقلانیت در باور

که می توان بشر را مسئول تلاش در

راه آن دانست، عقلانیت ۳ است. زیرا تنها این نوع از عقلانیت است که تحت اراده بشر قرار دارد. استدلال من این است که گرچه بشر نمی تواند از باورهایی که در زمانی معین دارد اجتناب کند،

می توان او را بدین خاطر که طی یک دوره از زندگانی خویش کاری در مورد باورهای خود نکرده است مسئول شمرد. می توان او را بدین جهت مسئول شمرد که به حدی که خودش کافی می داند، در حیطه ای تحقیق نکرده تا شواهد بیشتر به دست آورد و ببیند که شواهد مذکور دال بر چیست.

باورها تا آنجا عقلانی^۳ هستند که مبتنی بر تحقیقی باشند که به چشم شخص صاحب باور کافی بوده است. اگر داشتن باوری عقلانی در مورد موضوعی اهمیت داشته باشد، آن اهمیت بدین علت است که حصول اطمینان از این که یک باور عقلانی^۳ دارم، نهایت کاری است که می توانم در جهت حصول اطمینان از این که یک باور عقلانی^۵ دارم انجام دهم؛ یعنی باوری که در واقع با تحقیق کافی تأیید می گردد. باور در صورتی عقلانی^۳ است که صاحب باور آن را عقلانی^۵ بداند حصول اطمینان از این که یک باور عقلانی^۵ دارم، تنها چیزی است که می توانم در جهت حصول اطمینان از داشتن باوری راستین انجام دهم. زیرا تنها از طریق کسب شواهد بیشتر که درست، بیانگر و ذریبط باشد، از طریق واریسی موازین استقرایی خود و آنچه نشان می دهند (نه سرپوش گذاردن بر شواهد یا تحریف موازین مذکور) می توانم باور خود را از نوعی بسازم که با اتکا به تمامی شواهد من واقعاً از احتمال زیادی برخوردار باشد. و حصول اطمینان از این که باوری دارم که بسیار محتمل است، تنها کاری است که می توانم در جهت حصول اطمینان از داشتن باور راستین انجام دهم. زیرا یک باور بسیار محتمل، باوری است که به احتمال بسیار زیاد درست است.

باورهای عقلانی^۵ آنهایی هستند که با تحقیق کافی تأیید می شوند، این که چه مقدار تحقیق کافی است، تابعی از چهار امر است: باور در آن حیطه چقدر مهم است، باوری که کار را با آن شروع می کنیم چقدر احتمال صحت دارد، چقدر احتمال می رود که تحقیق مفید باشد، و اهمیت اعمال دیگری که ممکن است تحقیق کننده انجام دهد.

در اینجا به بررسی برخی عوامل عینی که تعیین می کند چه مقدار تحقیق درباره باورهای دینی لازم است تا آنها عقلانی^۵ شوند خواهیم پرداخت؛ همچنین به خاطر ساده کردن بحث، منظور خود از «باورهای دینی» را صرفاً به باور به وجود یک خدا و باور به این که هیچ خدایی وجود ندارد قرار خواهیم داد و مسلماً بسیاری از این نتایج درباره وظیفه تعقیب تحقیقات دینی و ارزشمندی انجام این کار در مورد تحقیقات اخص دینی، مثلاً کشف این معنا که آیا خداوند در وجود مسیح متجلی گردید یا خیر، صادق است و کمی بعد به طرح مختصر این نکته خواهیم پرداخت. در

فصلهای بعدی به شکلی کامل تر به بحث در این باره خواهیم پرداخت و نیز از ارزشمندی انجام انواع دیگر تحقیقات دینی، مثلاً در این مورد که آیا طرق هشت گانه بودایی به نیروانا منتهی خواهد شد یا خیر، دفاع خواهیم کرد.

توجه داشته باشید که چنانچه داشتن باورهای عقلانی ۵ در حیطه ای اهمیت داشته باشد، این اهمیت مربوط به این نیست که فرد باید به پرورش باوری خاص در وجود خود پردازد، بلکه مهم این است که تحقیق را به گونه ای انجام دهد که به باوری صادق نایل آید. اگر در اینجا وظیفه ای وجود داشته باشد، عبارت است از داشتن باورهایی که توسط شواهد تأیید گردد، نه داشتن باورهایی معین که قبل از تحقیق، تعیین شده باشد. هرچند در عین حال، اغلب ادعا شده است که پرورش برخی باورها در درون خود، بویژه باورهای دینی که مقدم بر هرگونه تحقیق قابل تعیین است، نه تنها ارزشمند، بلکه احتمالاً وظیفه است و ارزش پرورش آنها ناشی از احتمال صحت آنها نیست. در ادامه، درباره این گفته بحث خواهیم کرد.

اهمیت باور صادق

همان طور که مشاهده شد، اگر داشتن باورهای صادق اهمیت داشته باشد، لازم است در طلب باورهای عقلانی ۵ باشیم. اینک باید به بررسی این مطلب پردازیم که چرا به طور کلی، داشتن باورهای صادق اهمیت دارد.

قبل از انجام این کار باید واژگانی را که مورد استفاده قرار می دهیم، به اختصار توضیح دهیم. بسیاری از اعمال و اوضاع و احوال از برخی جهات خوب و از جهات دیگر بد هستند. دادن پول توجیبی زیاد به فرزند از این جهت خوب است که از خرج کردن آن لذت خواهد برد، اما از این لحاظ بد است که با داشتن پول بیش از حد، انضباط شخصی را فراموش خواهد گرفت. اغلب چنین به نظر می رسد که او هیچ معیار عینی ای وجود ندارد که بتوان با استفاده از آن به سنجش دلایل رقیب پرداخت، تا این که بتوان گفت کلاً انجام یک کار بهتر از امتناع از انجام آن یا انجام عمل دیگر است. با این حال، برخی مواقع می توان این مقایسه را انجام داد. به طور کلی بهتر است کودکان را شکنجه ندهیم؛ با وجود این که در لذتی که یک سادیست احتمالاً از شکنجه به دست می آورد، خیری وجود دارد. خیر کلی همان خیر اخلاقی است. عملی که از لحاظ اخلاقی خوب است، عملی است که کلاً انجام دادن آن بهتر از انجام ندادنش است. اما همه اعمالی که از لحاظ اخلاقی

خوبند وظیفه نیستند (یعنی اخلاقاً الزامی نیستند). ممکن است یک عمل کلاً بهتر از عمل دیگر باشد، بدون این که شخص الزام یا وظیفه‌ای در انجام آن داشته باشد. زیرا الزامها اعمالی هستند که انجام آنها را به کسی مدیون هستیم. ممکن است مطالعه یک اثر بزرگ ادبی، در مجموع بهتر از مطالعه یک اثر مستهجن باشد؛ اما جز در صورتی که انجام این کار بر دیگران تأثیر بد بگذارد- یا این که چون استعدادهای خود را مرهون خداوند بوده، موظف به استفاده درست از آنها باشیم- این تصور که من الزام اخلاقی به خواندن یک اثر بزرگ ادبی به جای مطالعه یک اثر مستهجن دارم، چندان موجه به نظر نمی‌رسد.

اعمال، تا زمانی که خوبند اهمیت دارند و انجام دادن آنها مهم است. آنچه از نظر اخلاقی اهمیت دارد و واجد اهمیت اخلاقی است این است که فرد اعمالی را (در صورت وجود) انجام دهد که به طور کلی، انجام آنها بهتر است تا خودداری از انجام آنها. تا آنجا که بشر سعی می‌کند به مقصودی نایل آید، نیل به آن مقصود را تا حدی خوب می‌داند و به همین علت باید بر این باور باشد که باورهای او اهمیت دارد. زیرا فقط در صورتی که باورهای صادق داشته باشید قادر خواهید بود به مقاصد خود نایل آید. و در واقع از آنجا که صرف نظر از این که مقاصد چه باشد، نیل به آنها از جهتی خوب است (هرچند بعضی مواقع روی هم رفته بد است)، این که فرد چه باورهایی دارد اهمیت عینی دارد. صرفاً به همین دلیل این شعار قدیمی که «اهمیتی ندارد چه باوری دارید، آنچه مهم است عملی است که انجام می‌دهید»، از نظر من آشکارا خطاست؛ من می‌خواهم به لندن بروم و دور راه پیش رو دارم. اگر باور داشته باشم که راه دست راست به لندن می‌رسد و راه دست چپ به لندن منتهی نمی‌گردد، از راه دست راستی خواهم رفت و اگر باور داشته باشم که راه دست چپی به لندن می‌رود و راه دست راستی به لندن ختم نمی‌شود، راه دست چپی را در پیش خواهم گرفت. در فصل اول مشاهده کردیم که میان باور و عمل چنین ارتباط منطقی‌ای وجود دارد. پس نتیجه این می‌شود که تنها در صورتی که باورهای صادقی داشته باشم به مقاصد خود نایل خواهم شد. بنابراین، مسلماً داشتن باورهای صادق اهمیت دارد. نمی‌توانم به شما پول بدهم، جز در صورتی که باور صادقی در این مورد که کدام یک از قطعات کاغذ، پول است داشته باشم یا این که باور صادقی در این مورد داشته باشم که شما با یک چک امضا شده چکار می‌توانید کرد. نمی‌توانم اطلاعاتی به شما بدهم مگر این که باورهای صادقی درباره معنای کلمات داشته باشم. در واقع، جز اجرای برخی حرکات ساده بدنی چون تکان دادن دستان^۱

نمی‌توانم (جز با خوش اقبالی) موفقیتی کسب کنم، مگر این که باورهای صادقی داشته باشم از جمله باورهای صادقی درباره این که کدام حرکات جسمانی کدام تأثیرها را خواهد داشت.

هرقدر چیزی که در طلب آنم اهمیت بیشتری داشته باشد، داشتن باوری صادق درباره نحوه وصول بدان اهمیت بیشتری می‌یابد. از این رو (با توجه به این که کاملاً مطمئن نیستم که چگونه آن را به دست آورم یا کاملاً مطمئن نیستم که تحقیق موجب نزدیک تر شدن من به پاسخ نخواهد شد)، آنچه اهمیت بیشتری دارد این است که اگر قرار است عاقل باشم باید به تحقیق پردازم و این تحقیق درباره نحوه وصول به آن چیز را به مدتی طولانی تر ادامه دهم. چنانچه در جستجوی حرفه‌ای رضایت بخش باشم، تحقیق مفصل درباره امکانات گوناگون بسیار مهم است تا این که به باوری کاملاً موجه در این مورد که در کجا می‌توان چنین رضایتی را کسب کرد نایل آیم. برعکس، اگر می‌خواهم با خواندن یک داستان، چند ساعتی بیاسایم، احمقانه خواهد بود اگر پنج ساعت را صرف خواندن نقد رمانها کنم، بدین منظور که به باوری صادق در این مورد برسیم که کدام یک از داستانها بیش از همه آرامش می‌بخشد. اگر موظف به نیل به هدفی باشم وظیفه دارم مطمئن شوم که باور صادقی درباره نحوه وصول بدان دارم و مسلماً هرچه وظیفه نیل به هدف بزرگ تر باشد وظیفه کسب باور صادق سنگین تر خواهد بود. چنانچه به عنوان ولی، الزام اخلاقی داشته باشم که مطمئن شوم فرزندانم خوب و شادمانه تربیت خواهند شد، در آن صورت (طبق شرایط فوق) اخلاقاً موظف به تحقیق درباره مدارس موجود هستم تا به باوری کاملاً موجه در این مورد که فلان مدرسه آموزش خوب و شادمانه‌ای عرضه می‌کند دست یابم. همچنین در صورتی که وظیفه من عرضه دانش به دیگران باشد (به عنوان مثال، ارائه دانش به فرزندانم در موقعی که خود قادر به کسب آن نیستند)، در آن صورت موظف خواهم بود که برای انجام این کار به کسب دانش پردازم و دانش مستلزم باور صادق است؛ ممکن است چنین وظیفه‌ای را نسبت به کودکان خود و دیگر کسانی که تحت سرپرستی من هستند و وظیفه کلی من ارائه دانش به آنان است داشته باشم یا این وظیفه تأمین اطلاعات برای کسانی باشد که نیاز خاصی بدان دارند و تنها من قادر به تأمین آن اطلاعات هستم. وقتی که مردم کمبود مواد غذایی دارند، کسی که تحصیلات بیوشیمی کشاورزی دارد، نوعی الزام در مورد استفاده از استعدادهای خود برای یافتن راههای برداشت محصول بیشتر آنان از زمین دارد.

نتیجه کلی تر همه آنچه گفته شد این است که چون تنها در صورتی که بدانیم وظایف ما کدام

است می توانیم آگاهانه به اجرای آنها پردازیم، وظیفه کلی افراد کسب باورهای اخلاقی صادق است. این امر (با توجه به شرایط پیشین) مستلزم تحقیق در آنچه حقایق اخلاقی اولیه است (مثل این که افراد وظیفه دارند قرضهای خود را پردازند) و آنچه حقایق اخلاقی امکانی است، یعنی وظایف اخلاقی ای که، با توجه به وضعیت بالفعل جهان، از حقایق اخلاقی اولیه ناشی می شود، می باشد (مثلاً این که چون به میزان ده پوند کتاب از کتابفروشی خریده ام، موظف به پرداخت آن پول به کتابفروشی هستم).

تا اینجا گفته ام که داشتن باورهای صادق دارای اهمیت، اعم از اخلاقی یا غیر اخلاقی، است. زیرا باورهاست که به ما می گوید با کدام وسایل می توانیم به هدف نایل شویم. اما به نظر نمی رسد که این تنها دلیل اهمیت داشتن باورهای صادق باشد. ظاهراً داشتن باورهای صادق، فی نفسه ارزشمند است نه این که صرفاً وسیله نیل به چیز با ارزش دیگری باشد. زیرا باور صادق برای دانستن لازم است و دانستن، فی نفسه ارزشمند است؛ بویژه دانش درباره امور مربوط به طبیعت، خاستگاه و غایت جامعه بشری خاص ما و طبیعت، خاستگاه و غایت خود گیتی^۲. مسلماً بسیاری از افراد چنین دانشی را به خاطر نفس آن می جویند و مسلماً تنها راه کسب دانش در صورت عدم بهره مندی پیشین از آن، تحقیق سخت کوشانه است. احساس ما این است که افرادی که در پی چنین دانشی هستند کاری ارزشمند انجام می دهند و کسب دانش و انتقال آن به دیگران یک خیر است. دولتها و برخی از نیکوکاران میلیاردها پوند برای تحقیق در ساختار اتم، پراکندگی کهکشانها، تاریخ علم و فرهنگ و تاریخ زمین شناسی زمین در اختیار افراد می گذارند و این کار را صرفاً به خاطر این باور که این دانش ارزش فنی دارد انجام نمی دهند. اما گرچه کسب و امکان چنین دانشی خوب است، آیا افراد بشر موظف بدین کارند؟ به نظر من در دو وضع و حال چنین وظیفه ای وجود دارد. اگر مهارتهای اولیه در یک زمینه به فرد داده شده و لطف دیگران این فرصت را به وی ارزانی داشته تا مهارتهای بیشتری کسب کند و اگر او آگاهانه این لطف را به همین نیت پذیرفته است، چنین وظیفه ای وجود دارد. چنانچه کسی بدین منظور به من حقوق بدهد طبیعتاً وظیفه خواهم داشت که به تحقیق در ساختار اتم و اشاعه دانش خود پردازم. همچنین هنگامی که نیاز شدیدی به این گونه دانش در جامعه وجود دارد و تنها من قادر به کسب و انتقال آن هستم چنین وظیفه ای وجود دارد. اگر فقط من توانایی کسب دانش فیزیک، روان شناسی یا تاریخ باستان را داشته باشم و اگر من چنین نکنم جامعه ام از چنین دانشی محروم خواهد شد، در آن صورت به نظر

من، وظیفه فی بادی النظر من کسب و اشاعه این دانش خواهد بود. (وظیفه فی بادی النظر وظیفه ای است که شخص باید در نبود وظایف قوی تر رقیب، بر طبق آن عمل کند.) اما اگر این شرایط وجود نداشته باشد و من هیچ علاقه ای به فهم ساختار اتم یا ماهیت ذهن یا خاستگاههای فرهنگی جامعه مان در یونان و روم نداشته باشم، گرچه ممکن است این فهم خیر باشد، من یقیناً هیچ وظیفه ای از جهت کسب آن ندارم.

اهمیت باور دینی صادق

حال اجازه دهید از نکاتی که درباره اهمیت باور صادق و در نتیجه، باور عقلانی ۵ گفتیم برای باور دینی استفاده کنیم. کدام یک از اهداف انسانها چنانند که داشتن باور صادق درباره مسائل دینی، آنان را قادر به اجرای آنها خواهد ساخت؟ همه افراد بشر خواهان

سعادت عمیق و طولانی اند. یعنی

می خواهند به مدتی طولانی در موقعیتی

فوق العاده ارزشمند قرار داشته، اعمالی

بسیار ارزشمند انجام دهند. به همین

علت، لازم است باورهای صادقی در این

مورد که این گونه سعادت چگونه به دست می آید داشته

باشند. آنها از روی تجربه شخصی خود با این حقیقت

مواجهند که لذتهای دنیوی گرچه موقتاً ارضاکنده اند

عمیق و دائمی نیستند. آنها از روی تجربه درمی یابند

– و شعرا، داستان نویسندگان و نمایشنامه نویسندگان آنها را

متقاعد می کنند– که نه تنها اغذیه و نوشیدنیها،

سرگرمی و مواد مخدر نمی توانند در عمیق ترین سطح موجب

رضایت شوند، بلکه زندگی خانوادگی، مشاغل دولتی، تعلق به

یک انجمن محلی، داشتن یک سرگرمی جالب و امثال آنها نیز

چنین توانایی ای ندارند. همچنین تمام شواهد نشان می دهد که این لذتها تنها در طول زندگی بشر - حداکثر هفتاد تا هشتاد سال - ادامه می یابد. و برخی از اشتغالات دنیوی گرچه - مثل کمک به دیگران جهت هماهنگ شدن با جهان و لذت بردن از آن - عمیقاً ارزشمند به نظر می رسند، فی نفسه ناامیدکننده اند. تنها لذتهایی که می توانید نصیب دیگران کنید خود موجب رضایت عمیق و دائمی نمی شوند و اغلب وقتی انسان در صدد انجام آنچه خیر است برمی آید، دستخوش اشتیاق نسبت به خیرهای خردتر می شود.

تحت این شرایط، افراد اعلانهای ادیان متفاوت (به معنای وسیع دین) را می شنوند که به کسانی که از طریقه آنها پیروی کنند نوید سعادت عمیق دائمی می دهند. بنابراین، تحقیق در این مورد که احتمال تأمین چنین سعادت از جانب کدام یک از این ادیان بیشتر است (البته اگر احتمال تأمین این سعادت از سوی دین وجود داشته باشد) ارزشمند است. در میان ادیانی که چنین سعادت را عرضه می دارند ادیان الهی هستند، مثل دین مسیح که ادعا می کند خدایی وجود دارد که پس از مرگ زندگی ای را ارزانی بشر می دارد که در آن کسانی که رهرو طریق دینی بوده اند، به رؤیت سعیده^۳ خدا خواهند رسید که به تنهایی موجب سعادت عمیق و ابدی آنها خواهد شد. تحقیق در مورد این که آیا خدایی وجود دارد یا خیر، تمامی این مسئله را که کدام یک از طریقه های دینی موجب سعادت ابدی خواهد شد (اگر اصلاً طریقه دینی ای قادر به این کار باشد) حل نمی کند، اما موجب پیمودن بخش بزرگی از مسیر می گردد. زیرا چنانچه خدایی وجود داشته باشد، چون قادر مطلق^۴ است، می تواند چنین سعادت را نصیب بشر کند و از آنجا که خیر مطلق است، به احتمال زیاد چنین خواهد کرد. اگر وجود خدا را اصلاً محتمل بدانیم، تحقیق بیشتر در این مورد که آیا او وحی کرده است که چنین سعادت ارزانی کسانی خواهد شد که از طریقه مذهبی معینی پیروی کنند (به عنوان مثال از آیین مسیح) ارزشمند خواهد شد. از طرف دیگر، چنانچه به این نتیجه برسیم که خدایی وجود ندارد، مسلماً طریقه مسیحی نمی تواند سعادت بشر را تأمین کند. زیرا در آن صورت، هیچ گونه سعادت که طبق طریقه ای که آن دین توصیف کرده تأمین شود، وجود نخواهد داشت.

نیازی نیست که دلیل بشر برای تحقیق در این مورد که چنانچه طریقه های دینی قادر به تأمین سعادت عمیق و طولانی بشر باشند کدام یک از چنین ویژگی ای برخوردار است، خودمدارانه باشد. ممکن است بشر نگران سعادت دیگران بوده، علاقه مند باشد که اطلاعاتی در مورد نحوه

تأمین رستگاری در اختیار افراد بشر قرار دهد و به همین علت وقت زیادی را صرف یافتن پاسخ به بهترین طریق ممکن نماید.

آیا بشر اخلاقاً موظف است راه سعادت راستین و ابدی خود را پیدا کند؟ من می‌گویم بله؛ البته تنها در صورتی که توانایی یافتن چنین راهی به او داده شده باشد و او با فهم این معنا که این توانایی را در نیل به چنین هدفی مورد استفاده قرار خواهد داد، آن را پذیرفته باشد. اما چنین چیزی مصداق ندارد. اگر خدایی وجود داشته باشد، اوست که استعدادها را به آنها بخشیده است؛ اما او این استعدادها را مدتها پیش از این که افراد بشر تشخیص دهند که چه چیزی دریافت کرده‌اند و هدف خداوند از اعطای این استعدادها به آنها چه بوده، به آنان داده است. با این حال، من می‌گویم برخی افراد وظیفه اخلاقی دارند که راه نیل به سعادت راستین و ابدی را یافته، آن را در اختیار دیگران قرار دهند. به نظر من، چنانچه این افراد قریحه‌ای خاص در این جهت داشته باشند (فلسفی، روانشناسانه یا ادبی، همراه با حساسیت نسبت به دعای دینی) چنین الزام فی‌بادی نظری دارند. همان‌طور که در مثال قبلی گفتم، وقتی که بشر با کمبود غذا روبه‌روست، کسی که تحصیلات بیوشیمی کشاورزی دارد تا حدودی موظف است که از استعدادهای خود برای یافتن راههای برداشت مواد غذایی بیشتر از زمینها استفاده کند. همین استدلال در مواردی که انسانها با کمبود غذای روح مواجهند، صادق است. به نظر من، گذشته از این، هرکس که مسئول پرورش دیگران است، در صورت توانایی موظف است اطمینان حاصل کند که آنان راه نیل به سعادت راستین و ابدی را می‌دانند و به همین جهت، شخصاً موظف است تحقیق کند که نحوه نیل به این سعادت چیست. این وضعیت عمدتاً در مورد اولیا، در حدی کمتر در مورد معلمان، و مسلماً در مورد بیشتر ما صادق است. بیشتر ما موظف هستیم درباره حقیقت دین تحقیق کنیم تا بتوانیم در این مورد به کودکان خود آموزش دهیم که آیا سعادت عمیق قابل تحصیل است یا نه؛ و چنانچه پاسخ مثبت باشد، چگونه. مسلماً، به همین نحو، چنانچه دین دروغ باشد عبادت، پرستش و نیز برخی اعمال اخلاقی بی‌مورد خواهد بود. وظایف ولی در مورد تضمین سعادت فرزندان باعث می‌شود که چنانچه این اعمال بی‌معنی باشد مانع از انجام آنها توسط فرزندان خود گردد و به همین علت موظف است دریابد که آیا آنها واقعاً چنین اند یا نه. با باورهای دینی صادق ما قادر خواهیم بود که وظایف اخلاقی خود در مسیر تربیت فرزندان را انجام دهیم و نتیجه این امر این است که موظف به پرورش باورهای عقلانی درباره دین هستیم.

با این حال به نظر من، دبلیو. کی. کلیفورد در مقاله معروف خود «اخلاق باور»^۵ در این استدلال زیاده روی کرده است. وی می گوید تمامی باورهای ما و شیوه کسب آنها بر دیگران تاثیر می گذارد و به همین دلیل موظفیم عقلانیت را در همه امور تکمیل کنیم. وی می نویسد: باور هیچ انسانی ... موضوعی شخصی نیست که صرفاً به او مربوط شود «و افرادی که گفته های اثبات نشده و مورد چون و چرا قرار نگرفته» را به خاطر «لذت و تسلی شخصی خود» می پذیرند، تاثیری گمراه کننده دارند. این سخن در مواردی که تاثیر انسان بسیار مسلم و مسئولیت او روشن است، مثل وظایف ولی نسبت به فرزندان خود، یا معلم نسبت به شاگردان، یا کشیش نسبت به اعضای کلیسا کاملاً درست است. اما یقیناً حیطه ای از اخلاقیات شخصی وجود دارد که در آن، فرد می تواند آنچه را که مایل به انجام آن است انتخاب کند؛ حتی اگر برخی افراد دیگر که وی مسئولیتی نسبت به آنها ندارد، از مشاهده آنچه وی انجام می دهد گمراه شوند. و البته خارج از زمینه روابط پدر-فرزندی، هر کجا بزرگسالان عاقل به رفتار یک فرد می نگرند، ممکن است تاثیر عمل ناشایست او بر آنان فقط این باشد که آنها در آینده از این گونه اعمال دوری کنند. به نظر می رسد که کلیفورد در بیان نکته ای که اساساً درست است مبالغه کرده است.

دلیل دیگر بر این که چرا کسب باورهای صادق درباره دین اهمیت دارد، این است که باورهای دینی خود تبعات اخلاقی دارند. اگر خدایی وجود دارد که جهان را خلق کرده و حافظ آن است و دستورهایی به بشر داده است، افراد بشر الزامات اخلاقی ای دارند که جز در این صورت نمی داشتند.^۶ مبانی این استدلال به شکل زیر است. افراد باید به دیگر افرادی که در تماس با آنها قرار می گیرند اعتنا کنند، نه این که صرفاً آنها را نادیده انگارند و یقیناً وقتی که آن افراد کسانی باشند که به ما نیکی کرده اند، این عمل مبدل به وظیفه می شود. اعتنا کردن به افراد در هنگام ملاقات با آنها، به صورت گوناگون انجام می شود. مثلاً دست دادن و لبخند زدن و شیوه اعتنا به حضور آنها نمایانگر این است که ما آنان را چه نوع افرادی می دانیم و معتقدیم که چه نوع رابطه ای با ما دارند. پرستش تنها پاسخ درخور به خداوند، منشأ تمام هستی، است. از این گذشته، چنانچه خداوند دستورات ویژه ای در مورد استفاده از زمین به من داده باشد، در آن صورت، البته موظف به اطاعت از این دستورات هستم. زیرا اگر خداوند زمین را خلق کرده باشد در آن صورت زمین متعلق به اوست. (چه حق مالکیتی بالاتر از این که کسی چیزی را از هیچ خلق کرده باشد؟) و چنانچه خداوند دستوراتی در مورد نحوه استفاده از زندگی خود و رفتار با هموعان به من داده

باشد موظف به اطاعت هستیم. نظام اخلاقی ای که وظیفه پذیرش سپاسگزارانه و همنوایی با خواسته های کسانی را که به ما احسان کرده اند به رسمیت نشناخته باشد، نظام اخلاقی بسیار ضعیفی خواهد بود. یقیناً این الزامات ممکن است حدودی داشته باشد؛ اما اگر چنین حدودی وجود داشته باشد، مثلاً اگر فرمان خداوند به من در مورد ارتکاب قتل هیچ الزامی در مورد ارتکاب قتل برای من ایجاد نکند، در این صورت خداوند که خیر مطلق است چنین اوامری صادر نخواهد کرد. زیرا صدور چنین اوامری مستلزم ادعای حقی است که وی واجد آن نیست. کلام آخر این که اگر خداوند منشأ هستی من است و من نتوانسته ام از طریق پرستش وی و اطاعت صحیح از او بدرستی از زندگی ای که به من عطا کرده استفاده کنم، باید به خاطر انجام ندادن تکالیف خود از خداوند طلب بخشایش کنم. بنابراین، ملخص کلام این است که وظایفی چون پرستش خداوند و اطاعت از او و طلب بخشش از او، وظایف اخلاقی امکانی ای است که در صورت وجود خدا از وظایف اخلاقی اولیه - اعتنا کردن به مردم، خشنود کردن کسانی که به ما لطف کرده اند و تطبیق خود با قوانین وضع شده توسط صاحبان اموالی که از آنها استفاده می کنیم - ناشی می شود. این که واقعیت های خاصی موجد تکالیف خاص می گردد، در کلیه خطابه های اخلاقی پذیرفته شده است و آنچه گفتیم تنها یک مورد از این امر است. یکی از وظایف بشر وظیفه تشخیص وظایف خود است. بنابراین، بشر باید دریابد که آیا جهان از آن رو به او تعلق دارد که هر طور مایل است از آن استفاده کند، یا این که متعلق به دیگری است؛ آیا حیات خود را مدیون کسی است و بدین لحاظ، دینی چون حق شناسی و خدمتگزاری نسبت به او دارد یا نه. وظیفه انجام تحقیق مذهبی یک مورد خاص از این وظیفه است که باید بررسی کنیم که مبدا مدیون انسانی باشیم.

کلام آخر این که در مقام بررسی مسئله کلی اهمیت باور صادق، توجه خواننده را به اهمیت نفس باور صادق مندرج در علم و معرفت، بویژه وقتی که به خاستگاه، ماهیت و هدف جامعه بشری ما و کل عالم مربوط می شود، معطوف داشتیم. اگر تاریخ و فیزیک بدین لحاظ اهمیت داشته باشند، مسلماً معرفت دینی اهمیتی به مراتب بیشتر دارد. زیرا در علم راجع به منشأ، ماهیت و غایت انسان و جهان، چه چیزی مهم تر از معلوم داشتن این است که آیا آنها در هستی خود متکی به خداوند خالقند، یا این که جهان و هر چه در اوست و قوانین کارکرد آنها متکی به هیچ چیز نیستند. باور صادق در این مورد، صرف نظر از این که مؤمنانه یا ملحدانه باشد، برای تمامی جهان بینی ما اهمیتی عظیم دارد. من قبلاً گفتم انسانهایی که در این جهت قریحه ای دارند،

احتمالاً مکلف به تحقیق در این مورد، بخصوص به نفع دیگران هستند. این که دیگران می‌بایست باوری صادق در این مورد داشته باشند که آیا خدا وجود دارد یا ندارد، به خودی خود خیر است. اما به نظر من افراد بشر تکلیف پرورش چنین باوری را ندارند، مگر به منظور انجام صحیح وظایفی که قبلاً مورد بحث قرار گرفت.

از این گذشته، نه تنها نفس علم به وجود یا عدم خداوند اهمیت فراوان دارد، بلکه اگر خدایی وجود داشته باشد با توجه به این که دارای علم مطلق است، از هر آنچه درباره منشأ، ماهیت و غایت انسان و جهان، دانستنی است و نیز از شیوه درخور زندگی انسان آگاه است. برخی ادیان (از جمله مسیحیت) ادعا می‌کنند که خداوند (مثلاً در کلیسا) دانشی مفصل‌تر درباره این مسائل و شیوه زندگی ای که افراد بشر از طریق آن می‌توانند علم و معرفت خود را به این امور افزایش دهند عرضه کرده است. اگر به این نتیجه برسیم که وجود خدا محتمل است همین امر سبب می‌شود که احتمال لزوم کسب علم به شیوه‌های مذکور بسیار بیشتر شود؛ و تحقیق در این باب که آیا هیچ کیش یا طریقه‌ای چنین دانش مفصل‌تری را در اختیار می‌گذارد یا خیر، و اگر بلی کدام یک از کیشها یا طریقه‌ها، به مراتب ارزشمندتر می‌شود.

بخشی از آنچه تا اینجا درباره ارزش باورهای دینی صادق و نیز اهمیت تحقیقات دینی نوشته‌ام، صرف نظر از این که نتیجه تحقیق وجود خدا باشد یا نبود او، صادق است. اگر خدا و حیات پس از مرگ وجود نداشته باشد، مهم است که به این امر باور داشته باشیم؛ زیرا مانع از این می‌شود که وقت خود را صرف عبادت، پرستش و بیهوده طلب کردن زندگی ابدی کنیم؛ همچنین مانع از آن می‌شود که اطلاعاتی نادرست درباره مسائل مهم اشاعه دهیم. با وجود این، به نظر من اجتناب از این نظر دشوار است که باور به وجود خداوند در صورتی که واقعاً وجود داشته باشد مهم‌تر است از باور به نبود خداوند در صورتی که خداوند در واقع وجود نداشته باشد. بدین ترتیب، نداشتن باوری صادق در مورد وجود خداوند ممکن است موجب شود که خدایی را پرستش نکنیم که پرستش او را سزد؛ در حالی که حتی اگر براساس باور کاذب به وجود خداوند، خدایی را پرستش کنیم که وجود ندارد، به هیچ کس ظلم نشده است. افزون بر این، نداشتن باور صادق به وجود خداوند موجب از دست دادن زندگی ابدی می‌شود. زیرا اگر باور به وجود خداوند به این باور صادق منضم شود که اگر خدایی وجود داشته باشد به کسانی که در روی زمین به شیوه‌ای خاص زندگی کرده‌اند پس از مرگ، زندگی جاوید عطا خواهد کرد، کسی که این

باورها را دارد در موقعیتی قرار دارد که به آن نوع زندگی نایل خواهد آمد. و حتی اگر باور دینی دیگر این باشد که اگر خدایی وجود داشته باشد پس از مرگ، حیات جاوید را ارزانی کسی می‌کند که سعی کند بر روی زمین زندگی نیک داشته باشد، آن باورها می‌تواند روی هم رفته بشر را تشویق کند که بر روی زمین به نیکی زندگی کند و از این طریق به زندگی جاوید برسد، در حالی که نداشتن باور خدانشناسانه صادق‌تر می‌تواند مستلزم اتلاف زندگی کوتاه فانی باشد. به نظر می‌رسد که این یک نکته درست در استدلال شرط بندی پاسکال^۷ باشد که چند نکته نادرست در آن وجود دارد که در بخشهای بعدی راجع به آنها صحبت خواهیم کرد.

به دلایل گوناگونی که به اختصار مطرح شد، اهمیت فراوانی دارد که انسانها باورهای دینی صادق داشته باشند و به موجب برخی از این دلایل، تکلیف فی بادی النظر بشر طلب چنین باورهایی است. فوراً معلوم می‌شود آنچه در مورد این باور ساده که خدا وجود دارد صدق می‌کند، در مورد این باورها که خداوند صفات خاصی دارد و اعمال خاصی را انجام داده، صادق است. در واقع، باور به وجود خداوند فقط در صورتی تبعات عملی بسیار زیادی در باب نحوه جستجوی سعادت عمیق و ماندگار، نحوه عبادت و یا هرچیز دیگر دارد که باورهای دیگری نیز مفروض گرفته شوند. مثل این که اگر خدایی وجود داشته باشد مایل است به فلان روش پرستیده شود، یا به خاطر انجام فلان و بهمان عمل باید مورد پرستش قرار گیرد.

نتیجه این که، اگر قرار باشد باورهای بشر در این حیطه، عقلانی^۵ باشد لازم است با مقادیر قابل توجهی از تحقیقات پشتیبانی شود، مگر این که بشر با باورهایی آغاز کند که براساس شواهدی که در اختیار دارد بسیار قریب به یقین باشند یا احتمال زیاد برود که تحقیق در این حیطه به هیچ نتیجه ای منتهی نگردد، یا شخص کارهای مهم تری داشته باشد. البته ممکن است برخی از افراد این نکته را درک نکنند. برخی از متدینان هیچ گاه حتی به فکرشان خطور نمی‌کند که لازم است درباره این امور مهم به بررسی باورهای خود بپردازند. در آن صورت، آنها باورهای عقلانی^۳ دارند. زیرا تحقیقاتی را که به نظر آنها کافی بوده انجام داده‌اند. یعنی هیچ گونه تحقیقی انجام نداده‌اند. با وجود این، استدلال من این بوده است که واقعاً فوق العاده اهمیت دارد که افراد به بررسی این باورها بپردازند.

با این حال همان طور که مشاهده شد، حتی اگر داشتن باورهای صادق در زمینه ای برای انسان اهمیت داشته باشد، در صورتی که تحقیق راه به جایی نبرد (یعنی افزایش چشم گیری در

شواهد بشر ایجاد نکند یا موجب نشود که به شیوه ای متفاوت به ارزیابی شواهد بپردازد) ارزش تحقیق را ندارد. یکی از دلایلی که تحقیق هیچ فایده ای ندارد این است که ممکن است انسان به کتابهای مربوط یا دیگر منابع اطلاعات که برای انجام تحقیقات خود نیازمند رجوع به آنهاست، دسترسی نداشته باشد. مسلماً در قرون گذشته انسانهای زیادی در جوامع بسته وجود داشته اند که هیچ گونه دسترسی به استدلالها در ردّ باورهای خود و حتی استدلالهایی که با هر درجه از ظرافت به دفاع از آن باورها بپردازد نداشته اند. افراد ساده نمی توانند استدلالهای پیچیده برای خود ترتیب دهند و به همین علت، وقتی که در چنین جامعه بسته ای قرار گیرند از طریق تحقیق هیچ موفقیتی پیدا نخواهند کرد. اما استدلالهای عام تری وجود دارد که ادعا می کند می تواند ثابت کند هر چقدر هم انسان به منابع اطلاعات دسترسی داشته باشد، تحقیق بشر درباره حقیقت دینی راه به جایی نخواهد برد. تا آنجا که این استدلالها نافذ باشد تحقیق با این هدف که باورهای بشر نسبت به دین عقلانی ۵ باشد ضروری نخواهد بود. (تا آنجا که بشر باور داشته باشد که این استدلالها درست است، تحقیق برای عقلانی ۳ شدن باورهای او ضروری نخواهد بود.)

دلایل بیهوده دانستن تحقیق دینی
 انسانها دلایل گوناگونی برای این باور که
 تحقیق دینی راه به جایی نمی برد دارند. اولاً،
 نظریه هایی فلسفی و بسیار عام در مورد محدودیت
 علم بشر وجود دارد که بسیاری از فلاسفه به طرح آن
 پرداخته اند. یک نمونه بارز، کانت^۸ است که دعوی او
 تقریباً این بود که علم به امور واقعی، به علم به پدیده های
 خاصی که قادر به مشاهده یا تجربه آنها هستیم و علم به
 انواع پدیده های ممکن قابل مشاهده و رابطه های میان آنها
 که امکان وجود دارند، محدود می گردد. دعوی او این بود
 که ما مثلاً می توانیم عالم به ستاره های دور و اوصاف آنها

باشیم؛ زیرا ستاره‌ها از مقوله چیزهای قابل مشاهده‌اند و ما می‌توانیم علم پیدا کنیم به این که می‌بایست، در وضعیتی سابق و (علی‌الاصول) مشاهده‌پذیر، علتی برای وجود آن ستارگان و برخورداری آنها از جرم و حجم و اوصاف دیگری که دارند، وجود داشته باشد. اما آنچه قادر به علم به آن نیستیم امور خارج از میدان مشاهده‌ممکن است؛ اموری از این قبیل که آیا جهان آغازی داشت یا نه، و آیا از لحاظ مکانی محدود است یا نه، یا آیا ماده تا بی‌نهایت قابل تقسیم است یا خیر. وی از اینجا نتیجه می‌گرفت که نمی‌توان دانست آیا جهان به خاطر وجود خود متکی به یک خدای خالق است یا خیر.^۹

در اینجا مجالی برای بحث مفصل در مورد استدلال‌های کانت نیست، اما کافی است بگوییم که دعوی کانت که از هیوم اقتباس شده و می‌گوید ما تنها قادر به علم به آن دسته از علل امور هستیم که به شکل پدیدارهای مشهود مقدم باشند، بسیار نادرست است. این نظر پیشاپیش، بیشتر دستاوردهای بزرگ علمی از روزگار خود وی بدین سو، رارد می‌کند. زیرا علم توانسته است پدیدارهای مشهودی (مثل خطوط موجود در عکسهای اتاقک ابر) را با عللی غیر مشهود (حرکت‌های ذرات بنیادی چون الکترون‌ها، پروتون‌ها و پوزیترون‌ها) تبیین کند. علم دو قرن اخیر ما را از میدان‌ها و نیروها و موجودات عجیب و غریبی چون کوارک‌ها و گلوئون‌هایی^{۱۰} که در زیر پدیدارهای مشهود قرار دارند و علت آنها هستند، آگاه ساخته است. در اینجا مبنای باور داشتن به دعاوی علوم این است که علم موجوداتی را فرض می‌کند که از برخی جهات ساده‌اند و تعامل‌های میان آنها باعث می‌شود که چشم انتظار پدیدارهای مشهود باشیم.^{۱۱} وقتی که پذیرفتیم دانشمندان دلیل محکمی برای باور به وجود موجوداتی که وجود آنها را فرض می‌کند ارائه کرده است، در اصل دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم دانش نمی‌تواند آن قدر پیش برود که تمامی جهان مادی را اعم از مشهود و غیر مشهود مثلاً برحسب فعل یک خدای آفریدگار تبیین کند.

از روزگار کانت بدین سو، نویسندگان دیگری بوده‌اند که متدین بوده‌اند و در عین حال به مقدار زیادی در سنت کانت قرار داشته‌اند. آنها چندان دلمشغول نظریات کلی فلسفی راجع به محدودیت علم بشر نبوده، بیشتر به کاربرد آن نظریات در مورد معرفت دینی پرداخته و با ارائه ادله‌ای سعی کرده‌اند نشان دهند که نمی‌توان ادله محکمی در تأیید دعاوی دینی بنیادی ارائه کرد و نتیجه بحث این می‌شود که جستجو برای یافتن چنین ادله‌ای اتلاف وقت است. من به اختصار، به بررسی دو مورد از این ادله خواهم پرداخت و اولین آنها دلیل پروان بارت است که می‌گوید خدایی که مسیحیان به او باور

دارند چنان با موجودات این جهان متفاوت است که دلیل برگرفته از موجودات این جهان با موازین این جهانی در اثبات این که آیا خدا وجود دارد یا خیر، راه به جایی نمی برد. ۱۲ اما چنانچه خدا با استفاده از واژه‌هایی که برای توصیف امور دنیوی به کار می‌بریم از قبیل «ذاتاً»، «خوب» و «قدرتمند» قابل توصیف باشد، به کلی متفاوت نخواهد بود. اگر این واژه‌ها در مورد او هر چند به نحو تمثیلی مصداق داشته باشد، خداوند می‌بایست چیزی شبیه به چیزهای دانا، خوب و قدرتمند موجود بر روی زمین باشد و در آن صورت، آن نوع استدلالهایی که برای اثبات وجود یا عدم چیزهای دانا، خوب و قدرتمند به کار می‌رود، علی‌الاصول می‌تواند برای اثبات وجود یا عدم خداوند مورد استفاده قرار گیرد. اما چنانچه این گونه واژه‌ها در مورد خداوند مصداق نمی‌داشت، در آن صورت وقتی که می‌گفتیم خدایی هست، هیچ تصویری از آنچه می‌گفتیم نمی‌داشتیم. به همین علت، دعاوی خداپرستی نه تنها غیر قابل استدلال، بلکه بی‌معنا می‌گردید. اما البته فرد دارای باورهای دینی نمی‌خواهد چنین چیزی درباره‌ی دین خود بگوید و به همین علت باید بپذیرد که اگر خدایی که وی در پی اثبات وجود اوست «دانا»، «خوب» و امثال آن نامیده شود، کاملاً نابخوان خواهد بود.

دلیل بعدی نیز، دلیلی کلی است که سعی می‌کند ادله‌ی له و علیه وجود خداوند را بی‌ارزش نشان دهد. این برهان را می‌توان در چند جا یافت؛ از جمله در کتاب ایمان و معرفت جان هیک. ۱۳ هیک ادعا می‌کند که بنیادی‌ترین باورهای بشر قابل اثبات نیست - به عنوان مثال، این باور که جهانی خارجی وجود دارد، یا این که اشیاء به همان صورت که در گذشته مشاهده شده‌اند. به رفتار خود ادامه خواهند داد (آنچه من در فصل گذشته اصل تعمیم نامیدم) یا این که برخی از حقایق اخلاقی عینی وجود دارد (مثل این عقیده که قتل و شکنجه شریرانه است). باورهایی که تا این حد بنیادی نیست - این که آیا در اتاق مجاور میزی وجود دارد یا نه، یا این که فردا باران خواهد آمد یا خیر - موضوعاتی قابل استدلال است، اما این گونه ادله به استفاده از باورهای بنیادینی می‌پردازد که استدلال درباره‌ی آنها بی‌فایده است.

مثلاً استدلال در این مورد که آیا میزی در اتاق مجاور وجود دارد یا نه، از قبل فرض مقدم را بر این قرار می‌دهد که یک جهان خارجی متشکل از میز و صندلی وجود دارد و اشیاء به همان نحو که در گذشته مشاهده شده‌اند به رفتار خود ادامه می‌دهند (مثلاً میزها در همان جا که قرار داده شده‌اند می‌مانند) و به طور کلی آنچه فکر می‌کنیم به خاطر داریم، اتفاق افتاده است (مثلاً اگر فکر می‌کنم که به خاطر می‌آورم که میزی را در اتاق مجاور گذارده‌ام، در آن صورت احتمالاً چنین

کرده ام). باورهای بنیادی چارچوبی را تشکیل می دهند که می توان در درون آنها راجع به باورهایی که کمتر بنیادی است به اقامه دلیل پرداخت. اما باورهای بنیادی اموری نیست که بتوان به شکلی عقلی درباره آنها استدلال کرد. ما صرفاً به این باورهای بنیادی باور داریم؛ اگرچه در این که چنین باوری نداشته باشیم نوعی آزادی داریم.

ادعای هیک این است که مسائل آفرینش جهان و اداره آن به دست خداوند به همین اندازه بنیادی هستند و به همین علت، اموری که از طریق استدلال قابل اثبات باشند به شمار نمی روند. باید تصدیق کرد که چنانچه انسانی واقعاً به جهان خارج یا اصل تعمیم معتقد نباشد، اقامه استدلالی که بتواند او را متقاعد سازد دشوار خواهد بود. اما در واقع، همه انسانها به عالم خارج معتقدند و به همین علت باورهایی مشترك درباره جهان و معیارهای استقرایی مشابهی دارند که آنها را قادر می سازد از باورهای فعلی خویش به باورهای تازه برسند. اما به نظر من، وجود خداوند از مقوله متفاوتی است. این موضوع محل اختلاف است و نیز موضوعی است که در باب آن یقیناً برخی افراد نظر خود را پس از یک فرآیند استدلالی تغییر داده اند؛ مثلاً پس از این که کسی آنها را به قوت استدلال از راه شرم مجاب کرده است، دیگر به وجود خداوند باور ندارند. بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم وجود خدا، از حیث این که مورد تحقیق عقلانی واقع نمی تواند شد، به اندازه وجود عالم خارج، باوری بنیادی است. هیچ دلیل عقلی ای وجود ندارد که گمان کنیم که با باورهای متداول درباره جهان و معیارهای استقرایی متداول، بشر نمی تواند به باوری عقلانی درباره وجود خدا برسد.

این گونه استدلالها در جهت اثبات این که ادله اثبات وجود خداوند کارساز نخواهد بود جملگی از ملاحظات فلسفی عام برمی خیزد. در عین حال، ادله ای وجود دارد که به درون دین مسیح ارتباط می یابد؛ به این معنا که چنین استدلال می کند که در صورت حقانیت دین مسیح، اثبات این حقانیت ممکن نیست. (برخلاف ادله قبلی، نتیجه این استدلالها این نیست که چنانچه دین مسیح باطل باشد نمی توان بطلان آن را اثبات کرد و بدین دلیل در اثبات این که تحقیق دینی غیر عقلانی است از قوت کمتری برخوردار است). یکی از این ادله این است که کتاب مقدس حاوی ادله اثبات وجود خداوند نیست و به همین علت، خدایی که کتاب مقدس مدعی وجود آن است آن نوع خدایی نیست که قابل اثبات استدلالی باشد. اما در اینجا به نسبت استدلال اخیر، توضیحی به مراتب ساده تر در این مورد که چرا کتاب مقدس حاوی ادله زیادی در جهت اثبات وجود خداوند نیست وجود دارد. این توضیح این است که بیشتر مردمی که اسفار و رسایل کتاب

مقدس برای آنها نوشته شده، به وجود خداوند اعتقاد داشتند و لازم نبود که با استدلال چنین باوری در آنها ایجاد شود. با وجود این، کتاب مقدس در مورد مسائلی که در آن موقع محل بحث بود به اقامه دلیل می پردازد. بنابراین، مقتضی به نظر می رسد کسانی که تابع سنت کتاب مقدس هستند، وقتی که این باور عالی به وجود خداوند محل بحث قرار می گیرد به اقامه دلیل در اثبات وجود خدا پردازند. از این گذشته، به نظر می رسد کتاب مقدس حاوی قطعاتی است که واقعاً برای اثبات وجود خداوند استدلال می کنند. به عنوان مثال، رساله پولس رسول به رومیان ۱: ۱۸-۲۲ و کتاب حکمت سلیمان نبی ۱۵-۱۳. این ادعا که مؤلف در این گونه قطعات صرفاً درباره ذات خداوند، مثل قدرت و نیکی او استدلال می کند، نه درباره وجود او، فایده ای ندارد. زیرا این استدلال که خدا نیک و قدرتمند است، به این معناست که استدلال کرده باشیم که خدای هست که یگانه (یعنی قادر مطلق، عالم مطلق و امثال آن در یکتاپرستی) است و به همین علت، یک خدای یگانه وجود دارد.

سرانجام این که در مقوله اخیر دلیلی وجود دارد که به عقیده من بسیار قوی تر به نظر می رسد و آن این است که اگر برهانی برای اثبات وجود خداوند وجود می داشت که می شد آن را فهمید، کسانی که این برهان را می شنیدند و می فهمیدند، گزینه دیگری جز ایمان آوردن نمی داشتند و در آن صورت، ایمان فضیلتی نبود. جان هیک در چندین جا استدلال کرده است که بشر نیازمند «آزادی در شناخت» است تا بتواند مسیر دینی خود را در آن انتخاب کند؛ چنانچه خداوند پیش از حد آشکار بود، بشر هیچ آزادی ای در انتخاب مسیر نمی داشت. اما حتی با تصدیق نیاز به آزادی در شناخت، می توان نهایتاً این دلیل را استدلالی در اثبات این معنا دانست که خداوند نمی خواهد بدون تلاش در جهت تحقیق، برهانی بارز و قطعی درباره وجود خویش را ارزانی فهم ما کند. این بدان معنا نیست که خداوند زمینه های باور را که می توانیم از طریق تحقیق کسب کنیم فراهم نمی کند. زیرا در آن صورت، اختیاری بودن و در نتیجه فضیلت مند بودن باور به وجود خداوند در نفس تحقیق قرار می گرفت. از این گذشته، ممکن است گفته شود که ایمان دینی شاینده، صرفاً در باور داشتن به این که خدایی وجود دارد (و نیز باورهای دیگر)، خلاصه نمی شود، یا اصلاً به معنای داشتن چنین باوری نیست؛ آنچه اهمیت دارد این است که تا چه حد بر مبنای باور خود عمل می کنیم؛ با فرض این باور در صدد نیل به کدام اهداف برمی آیم. به هیچ وجه قطعی نیست که نفس باور ضرورتاً ارزشمند باشد. بعداً درباره این موضوع صحبت خواهیم کرد؛ آنچه اهمیت دارد

این است که انسان چگونه باورهای خود را کسب می کند و با آنها چه می کند. بدین جهت، این استدلال هیچ دلیلی برای این تصور اقامه نمی کند که تحقیق نشان نمی دهد که احتمال وجود یا عدم خداوند بسیار بیشتر است.

من این گونه نتیجه گیری می کنم که ادله مشهور در اثبات این معنا که تحقیق در عرصه دین چندان کارساز نیست، راه به جایی نمی برد. با این فرض که هیچ استدلال مشابهی مؤثر نیست، به این موضع می رسیم که - با توجه به این معنا که باورهای ما درباره دین براساس شواهدی که در اختیار داریم احتمال صحتی بسیار نزدیک به صفر یا یک ندارند و میزان وقتی که می توانیم داشته باشیم کاملاً در اختیار خودمان نیست - واقعاً مهم است که درباره باورهای خود تحقیق کنیم و دلیلی برای این تصور که تحقیق ما بی فایده است وجود ندارد.

امور متعارضی که مطالبه وقت می کنند
کفایت تحقیق بستگی به وقتی دارد که در اختیار داریم و امور متعارضی که از ما مطالبه وقت می کنند. در موضوعی به اهمیت دین، در صورتی که تمامی وقت جهان را هم در اختیار

می داشتیم احتمالاً هیچ مقدار تحقیق کفایت نمی کرد. اما عقلانیت ۵ باورهای دینی ما بستگی به این دارد که، با توجه به این که امور متعارضی میزان بسیار محدود وقتی را که ما انسانها بر روی

زمین در اختیار داریم مطالبه می کنند، آیا تحقیق کافی در این مورد کرده ایم یا خیر. چنانچه من موظف به تأمین زندگی خویشاوندان خود، نجات فرزندان از مرگ یا تباهی، یا تغذیه گرسنگان باشم، در آن صورت واضح است که صرف وقت فراوان جهت تحقیق درباره امور دینی اهمیت کمتری خواهد داشت. اما البته نتیجه این گفته این نیست که هیچ وظیفه ای در جهت تحقیق در امور دینی نداریم، یا این تحقیق تحت چنان شرایطی هیچ گونه اهمیتی ندارد؛ عواملی که قبلاً به اجمال درباره اهمیت کسب باورهای دینی صادق مطرح کردم، وزین اند. با این حال، از آنجا که دلیل اصلی اهمیت باورهای دینی صادق این است که از این طریق می توانیم زندگی خود را به مسیر صحیح بیندازیم (مثلاً در طلب سعادت واقعی و دائمی باشیم، به شکلی درست به هموعان خود خدمت کنیم و صرف نظر از ماهیت خداوند، خداپرست باشیم) مسلماً نباید چنان وقت خود را صرف تحقیق در امور دینی کنیم که وقت چندانی جهت عمل کردن براساس باورهای برخاسته از تحقیقات دینی نداشته باشیم. سنتهای دینی، مانند مسیحیت، همواره بر این تأکید داشته اند که گرچه داشتن باورهای صادق درباره دین اهمیت دارد، آنچه به همین اندازه مهم است این است که با آنها معامله درستی بکنیم و با اهداف درست، بر طبق آنها عمل کنیم.

مهم این است که فرآیند تحقیق مانع عمل ارزشمند نشود و انجام این گونه تحقیقات می تواند چنین کند؛ نه صرفاً بدین صورت که وقتی را که می شد مصروف عمل کرد می گیرد. این احتمال وجود دارد که تحقیقات دینی توانایی اقدام فرد را در هنگام نیاز به عمل، مختل کند؛ این کار از طریق ایجاد اغتشاش ذهنی، با شدتی که فرد ناتوان از اقدام قاطع می گردد، صورت می گیرد و در این صورت، مقتضی آن است که وقت بسیار کمی صرف تحقیق شود، نیومن در نحو تصدیق^{۱۴} توجه ما را به این خطر جلب کرده است و این خطر، آشکارا خطری بسیار واقعی است. بسیاری از افراد برخوردار از اعتقادات محکم دینی بوده اند که در صدق باورهای دینی خویش شک کرده اند و سپس در صدد تحقیق در آن برآمده اند. پس از تحقیق، هنوز هم اعتقاد نظری آنها به قوت خود باقی بوده است، اما فرآیند تحقیق به چنان سطحی از پرسش از خود منتهی شده که عمل را برای آنها دشوار ساخته است. مسلماً در این گونه موارد، شخص باید فقط وقت بسیار ناچیزی را صرف تحقیقات دینی کند. زیرا اگر تحقیق در مورد طریق رسیدن به جایی، به توانایی شخص در سفر در هر مسیری که تحقیق، درستی آن را نشان می دهد لطمه زند، تحقیق طولانی فایده ای ندارد. انسان باید مسیری را که تحقیقی کوتاه درستی آن را نشان می دهد، در پیش گیرد.

بنابراین، مقدار تحقیق لازم برای کسب یک باور عقلانی^۵ دربارهٔ دین بستگی به اهمیت باور دینی صادق، احتمال موفقیت تحقیق، و امور متعارضی که وقت ما (و با توجه به مطالب بند آخر، توان ما) را مطالبه می‌کنند، دارد. میزان تحقیق همچنین بستگی به میزان احتمال هرگونه باور دینی که براساس شواهد داریم، دارد. اگر طبق دلایل ما وجود خداوند عملاً قطعی است، یا این که نبود خدا عملاً یقینی است، انجام تحقیق کم ارزش تر می‌شود.

مبانی غیر عقلانی باور

در آغاز این نوشتار مشاهده کردیم که باور عقلانی^۵ دربارهٔ دین ارزشمند است. زیرا کسب یک باور عقلانی^۵ تنها کاری است که می‌توان در جهت نیل به یک باور صادق انجام داد. سپس در این مورد بحث کردم که چه مقدار تحقیق لازم است تا فرد باورهای عقلانی^۵ داشته باشد، و عوامل مختلف مؤثر بر آن را مورد بررسی قرار دادم. ادعای من این بود که با توجه به اهمیت دین، پرورش باور صادق در مورد آن از طریق تحقیق کامل و بی‌طرفانه اهمیت دارد. هیچ الزامی در باور به وجود خداوند یا هرگونه قضیهٔ اعتقادی وجود ندارد، جز این که به هرگونه باوری که تحقیق ما محتمل بودن آن را نشان می‌دهد پایبند باشیم. با این حال، لازم است اینک در این مورد بحث کنیم که آیا دلیل دیگری برای قبولاندن این معنا به خود که خدایی وجود دارد یا اعتقاد به دیگر قضایای اعتقادی جز آن که تحقیق عقلانی صدق این گونه قضایا را نشان می‌دهد، وجود دارد یا خیر. مؤلفان بسیاری در تاریخ اندیشهٔ مسیحیت وجود داشته‌اند که گفته‌اند دلایلی سواى احتمال حقانیت دین مسیح، برای اعتقاد به آن وجود دارد؛ نه این که بخواهند بگویند دین مسیح بر حق نیست یا این که نمی‌توان به برحق بودن آن عالم شد، بلکه صرفاً این که، دلایلی برای اعتقاد به حقانیت دین مسیح وجود دارد که سواى احتمال حقانیت آن است. من این گونه دلایل را باور به مبانی غیر عقلانی باور می‌نامم. اینها مبانی‌ای برای باورند که نگران عقلانیت (به هر یک از معانی‌ای که شرح دادم) باور که نهایتاً عبارت است از احتمال صدق باور، نیستند. به گفتهٔ این نویسندگان برخی از این مبانی موجب الزامهایی در مورد پرورش یک باور می‌گردند و تعدادی صرفاً دلیل خوبی برای انجام این کار توسط بشر عرضه می‌کنند. این گفته که مبانی غیر عقلانی‌ای برای باور وجود دارد، تنها به مورد باور دینی محدود نمی‌گردد؛ در واقع، مبانی غیر عقلانی پیشنهادی برای باور دینی، مواردی خاص از مبانی غیر عقلانی پیشنهادی برای باور به طور اعم

است. این مبانی پیشنهادی به قرار زیرند: مبنای اول پیشنهادی این است که برخی باورها به گونه ای است که نفس این که شخص چنین باورهایی داشته باشد، خوب است. این باورها اساساً باورهایی اند که مستلزم حسن ظن نسبت به دیگرانند. چنانچه افراد، بویژه نزدیکان شما، به شیوه هایی رفتار کنند که به نظر شما احمقانه یا از نظر اخلاقی زشت باشد، همان طور که اغلب گفته می شود، باید آنها را بی گناه بدانید، فکر بد درباره آنها نکنید و مثلاً فکر کنید که نیت خیر داشته اند. گفته اند که چنانچه ولی، فرزند یا همسر کسی متهم به سرقت جنس از مغازه شود، باید آنها را بی گناه بداند، مگر این که شواهدی که علیه آنها وجود دارد قاطع باشد. وظیفه شخص فقط این نیست که با آنان رفتاری درخور بی گناهان انجام دهد، بلکه این هم هست که آنان را بی گناه بداند. ممکن است به ما گفته شود نباید چنین فکر کنید که چنین کاری از عهده او برمی آید. شخص با حسن ظن نسبت به افراد به آنها احترام می گذارد و ما وظیفه داریم به افراد احترام بگذاریم، بویژه به نزدیکانمان، مثل اولیا و فرزندان. نتیجه وظیفه حسن ظن داشتن نسبت به دیگران این است که ما موظفیم وقتی که آنها به ما می گویند کاری را انجام داده یا چیزی را تجربه کرده اند، حرف آنها را باور کنیم؛ حتی اگر در ابتدا تمایلی به باور کردن نداشته باشیم. زیرا در غیر این صورت، آنها را دروغگو دانسته ایم، یا به هر روی آنها را ابلهانی دانسته ایم که نمی دانند حافظه آنها تا چه حد خطا کرده یا چقدر در معرض فریب خوردن هستند. فردی که نسبت به دعاوی دیگران موضعی شکاکانه می گیرد، عدم اعتماد خود را نشان می دهد؛ احترام به افراد مستلزم اعتماد به آنهاست. بدین دو دلیل، چنانچه کسی به ما اطمینان دهد که پول را سرقت نکرده یا به اعتماد ما خیانت نکرده است، در آن صورت حتی در صورت تمایل داشتن به این اعتقاد که در واقع چنین کرده است، احتمالاً موظف خواهیم بود که افکار سختگیرانه خود را مهار کرده، حرف آنها را باور کنیم.

بنابراین، چنین پیشنهاد می شود که در برخی مواقع، داشتن برخی باورها ضروری یا دست کم برای نیل به اهداف مطلوب بعدی، که جز در این صورت قابل حصول نخواهند بود، بسیار مفید است. این اهداف ممکن است حالات ذهنی مطلوب سوژه (فاعل)، اجتناب وی از ارتکاب برخی اعمال نامطلوب، یا انجام برخی اعمال مطلوب باشد. یک نمونه از مورد اول، مادری است که اگر بخواهد از نظر روانی خرد نشود ناچار است به زنده بودن پسرش باور داشته باشد. مثال مورد دوم، شوهری است که چنانچه بخواهد از بدرفتاری نسبت به همسر خود اجتناب

کند، ناچار است به وفاداری او باور داشته باشد. نمونه‌ای از مورد سوم، وکیلی است که در صورتی که بخواهد به خوبی در دفاع از موکل خود سخن بگوید، باید به بی‌گناهی او باور داشته باشد. نیز از این مقوله سوم است باورهایی نسبت به کامیابیهای شخصی - چنانچه معتقد باشید که می‌توانید روی طناب راه بروید، این کار را خواهید کرد و در غیر این صورت موفق به این کار نخواهید شد. یا مورد بازیگری که در صورتی که بخواهد خوب بازی کند باید صحت قضیه را باور کند. (منظورم فقط بازیگر حرفه‌ای نیست، بلکه مثلاً شیادان را نیز مد نظر دارم؛ احتمالاً کلاهبرداران وقتی در کار خود موفق می‌شوند که به داستان خود معتقد باشند.)

یک نمونه جالب از باور ضروری برای سلامت فکری فاعل و قادر ساختن او به انجام اعمال مطلوب، باور فیلسوف به صدق دعای فهم عرفی^{۱۵} مثل وجود جهان خارج، وجود افراد دیگر، امکان موفقیت روشهای متعارف استقرا و مانند آن است. هیوم در قطعه‌ای معروف، به توصیف وضعیت اسف‌انگیز فیلسوف شکاکی پرداخته که موقتاً خود را در وضعیت از دست دادن چنین باورهایی یافته است. وی می‌نویسد:

تصویر پر تنش این تناقضها و کاستیهای متعدد در خرد انسان چنان بر من فایق آمده و آتش به جانم انداخته، که آماده طرد کلیه باورها و استدلالها هستم و نمی‌توانم هیچ عقیده‌ای را حتی ممکن‌تر یا محتمل‌تر از دیگری بدانم. کجا هستم، چه هستم؟ وجود من ناشی از چه علت‌هایی است و به کدام وضعیت برخورد کنم؟ این همه پرسش مرا به حیرت فرو برده و خود را در بدترین وضعیت قابل تصور و غرق ظلمات مطلق و به کلی، محروم از استفاده از جوارح و قوای خود تصور می‌کنم.^{۱۶}

باید توجه داشت که گرچه هیوم فکر می‌کرد که حق ندارد به باورهای برخاسته از فهم عرفی معتقد باشد، در عین حال درک می‌کرد که نبود آنها موجب ناراحتی شدید فکری و بی‌عملی^{۱۷} می‌شود. وقتی که شخص هیچ باوری در این مورد که فلان چیز منتهی به چه چیزی می‌شود، هیچ دلیلی برای این که برای رسیدن به هدفی به جای فلان کار، بهمان کار را بکند، ندارد و در واقع، دلیلی برای عمل به جای بی‌عملی ندارد، و نتیجه فلج شدن خواهد بود. توجه داشته باشید که خوب است که بشر سعی در تغییر اوضاع جهان داشته و صرفاً چشم انتظار رویدادها نباشد؛ با این حال برای چنین تلاشی باور لازم است. شخص حتی نمی‌تواند (غیر از تکان دادن جوارح

خود) در جهت تغییر جهان حرکت کند، مگر این که باور داشته باشد که فلان حرکت بدنی موجب چه تغییری در جهان خواهد شد؛ بدون چنین باورهایی هیچ تصویری در این مورد که چگونه عزم تغییر جهان کند ندارد. پس اگر بنا بر موفقیت او در تغییر جهان باشد، همان طور که قبلاً گفتیم، وی برای انجام این کار نیازمند باورهای صادق است. بر این اساس، هیوم مبانی ای برای ایجاد باورهایی در خود پیدا می کند؛ حتی با وجود این که در آغاز، آنها را باورهای صادق نمی داند. هیوم می نویسد دیری نگذشت که با غذا خوردن، بازی نرد و صحبت و خوش و بش با دوستان، خود را از این اوضاع خلاص کردم. معلوم نیست که آیا هیوم این کار را به منظور بهبود خود کرده است یا نه. اما استدلال من این است که چنانچه چنین کرده باشد به معنای وسیع کلمه اقدامی معقول کرده است.

توجه داشته باشید که اگر شخص بپذیرد که مبانی ای غیر عقلانی برای باور وی به قضیه ق وجود دارد، خود را متعهد به باور به قضیه ق کرده است. قبلاً دیدیم که شما نمی توانید ابتدا به ساکن تصمیم به باور به قضیه ق بگیرید. بلکه لازم است خود را متقاعد به این باور کنید که شواهد شما قضیه ق را محتمل می سازد و این کار زمان می برد. ممکن است این کار را با متقاعد ساختن خود به تغییر موازین استقرایی خود، از راه پذیرش موازینی که اینک نادرست می دانید انجام دهید، یا از این راه که خود را وادار به فراموش کردن برخی شواهد نامساعد کنید، یا از این راه که در صدد کسب شواهد مساعد جدید، از طریق صرفاً نگرستن به جاهایی که در آنها شواهد مساعد را سراغ می توان گرفت برآیید و بعداً ماهیت گزینشی تحقیق خود را به دست فراموشی بسپارید. چنانچه سعی کنید که موازین استقرایی خود را به موازینی تغییر دهید که اکنون به نادرستی آنها باور دارید، یا شواهد مربوطی را که اینک از قوت آن آگاهی در محاسبات خود نادیده بگیرید، در صدد القای یک باور غیر عقلانی ۲ [یعنی باوری که با معیارهای همگانی موافقت ندارد] هستید. راههای گوناگونی برای انجام این کار وجود دارد. یکی از آنها برنامه پاسکال برای القای باور دینی است: «شما می خواهید درد بی اعتقادی خود را درمان کنید و درخواست علاج می کنید: به آنها پی بنگرید که زمانی مثل شما پایبند بودند و اینک هر آنچه را دارند شرط بندی می کنند... آنها به گونه ای رفتار می کردند که گویی ایمان دارند؛ آب مقدس را می نوشیدند، دعای عشای ربانی را تکرار می کردند و به انجام اعمالی از این دست می پرداختند. این امر باعث می شود که به شکلی کاملاً طبیعی ایمان بیاورید. ۱۸۴ یا این که ممکن است فرد صرفاً بر شواهد خاصی متمرکز گردد، یا

این که با لایبی «واقعاً حقیقت دارد»، خود را خواب کند.

شخص در تلاش به منظور القای یک باور غیر عقلانی ۲ در عین حال، در صدد القای یک باور غیر عقلانی ۵ (و از این طریق یک باور غیر عقلانی ۳) است. زیرا وی در صدد داشتن باوری است که درباره آن به هیچ وجه به نحو مکفی اطمینان پیدا نکرده که شواهد او با استفاده از موازین استقرایی راستین آن را محتمل می‌سازد: در واقع، او عمداً سعی کرده تا اطمینان حاصل کند از این که باوری که دارد فاقد چنین ویژگی‌ای است. کلیه دیگر روشهای متقاعد کردن خود به باور به اموری که قبل از تحقیق مشخص شده است، در عین حال، روشهایی است برای القای باورهای غیر عقلانی ۵ (اما نه ضرورتاً باورهای غیر عقلانی ۲). چنانچه سعی کنید شواهد نامساعد یا ماهیت‌گزینشی تحقیق خویش را فراموش کنید- با مثلاً مصرف انواع مشخصی از مواد مخدر- در صدد القای یک باور غیر عقلانی ۲ نیستید. زیرا باوری که در پی کسب آن هستید، باوری است که طبق شواهد آتی شما محتمل خواهد بود. حتی اگر آن شواهد مجموعه شواهدی باشد که به طرزی خاص انتخاب شده است. با این حال، شما در پی داشتن باوری هستید که مورد تأیید بسیاری از شواهد صادق و فراگیر و مربوط و ارزشمند نیست. در واقع، با تلاش در جهت زیر پاگذاشتن شواهد نامساعد سعی می‌کنید مطمئن شوید که شواهد شما جانبدارانه‌اند (زیرا این شواهد شامل نمونه بزرگ‌تر شواهدی که اینک در دست دارید و طبق دلایلی که در دست دارید، می‌دانید که نمایانگر حقیقت است، نمی‌باشد). تمامی این روشهای تلاش به منظور القای باورهایی که پیش از تحقیق شکل گرفته، روشهای کوشش در جهت القای باورهای غیر عقلانی ۵ است. در این گونه موارد، عدم عقلانیت حاصل، برخلاف عدم عقلانیت مواردی چون کارآگاه کامل، عمداً با روشهایی مورد جستجو قرار می‌گیرد که (در آغاز، هرچند نه در پایان کار) مخالف حقیقت تلقی می‌شود.

مبانی غیر عقلانی برای باور دینی

گفتگو در باب مبانی غیر عقلانی برای باور به طور کلی، تا همین حد کفایت می‌کند. اجازه دهید یک به یک به ذکر مبانی غیر عقلانی گوناگونی که برای باور دینی پیشنهاد شده پردازیم و ببینیم که چگونه، نمونه‌هایی از انواع مبنای کلی‌ای که من شرح داده‌ام هستند. اولاً ممکن است شخص ادعا کند که وظیفه باور به انجیل به هنگام استماع، ناشی از این وظیفه کلی است که

موظفیم وقتی که افراد به ما می‌گویند چه کارهایی کرده یا چه چیزهایی را تجربه کرده‌اند، حرف آنها را باور کنیم. کسانی که به تبلیغ انجیل مسیحیان می‌پردازند به جامعه‌ای تعلق دارند که مدعی برخورداری از وحی الهی است. آنها به حکم تجربه‌ای جمعی که غیر مؤمنان در آن سهیم نبوده‌اند، خواستار اعتقاد ما می‌شوند. آنهایی که وجود خدا را انکار می‌کنند این کار را بر مبنای شواهدی که همه می‌توانند ببینند و ارزیابی کنند انجام می‌دهند؛ آنها خواستار بی‌اعتقادی ما به خاطر آن چیزهایی که برخلاف ما دیده و تجربه کرده‌اند، نیستند. در نتیجه، هیچ وظیفه‌ی مشابهی در جهت این که آنها را باور کنیم وجود ندارد. شاید وظیفه‌ی باور داشتن به آگاهی دهندگان وقتی که آنچه به ما می‌گویند بسیار غیر محتمل باشد منتفی باشد، اما وقتی آنچه می‌گویند خیلی غیر محتمل نباشد شاید چنین الزامی در کار باشد. یک مشکل عمده در اینجا این است که تعدادی دعاری رقیب وجود دارد که ادعا می‌کنند وحی دینی‌ای را تجربه کرده‌اند که انجیل مسیحیان تنها یکی از آنهاست. برخی مواقع این وحی‌ها با یکدیگر ناسازگارند و به همین علت اگر به یکی از آنها باور آورید نمی‌توانید بقیه را باور کنید. (اگر خداوند کامل‌ترین وحی خود را به محمد داده باشد، خود را از طریق عیسی مسیح به کامل‌ترین شکل آشکار نساخته است؛ و چنانچه به اولی باور داشته باشید نمی‌توانید به دومی باور داشته باشید.) اما از آنجا که، همان‌طور که گفتیم، درست به نظر می‌رسد که بپذیریم که میزان احتمال باور با وظیفه‌ی باور آوردن به آن مرتبط باشد (هیچ وظیفه‌ای در مورد باور به چیزهایی که بیش از حد غیر محتمل است وجود ندارد). نکته‌ی واضحی که می‌توان گفت این است که وظیفه داریم محتمل‌ترین ادعای وحی را تا زمانی که بیش از حد غیر محتمل نباشد بپذیریم.

حالا به بررسی نظرات گوناگون می‌پردازم مشعر بر این که داشتن یک باور دینی برای نیل به اهداف مطلوب دیگری که جز در این صورت قابل تحصیل نخواهند بود، ضروری یا دست کم بسیار مفید است. پیشنهادهای متفاوتی از این دست صورت گرفته و من به بررسی مهم‌ترین آنها خواهم پرداخت. اولاً این پیشنهاد وجود دارد که باور به این که خدا وجود دارد (و احتمالاً دیگر باورهای دینی نیز) شرط ضروری وصول به بهشت است؛ تنها از طریق باور است که می‌توانیم به ارزشمندترین خیر در کل عالم نایل شویم. (البته کلیه مدافعان این پیشنهاد تصدیق می‌کنند که لازم است شخص باورمند به طریقی براساس باور خود عمل کند یا آماده‌ی عمل بر طبق باور خود باشد تا به بهشت برسد. اما نکته‌ی مورد ادعا این است که باور ضروری است.) لازم است شخص در اینجا به تمییز دیدگاههای

مختلف در این باره که چرا باور برای وصول به بهشت لازم است پردازد. یک دیدگاه خام این است که باور برای نیل به بهشت ضروری است. زیرا خداوند باور را با بهشت (و بی باوری را با دوزخ) سزا می دهد. دیدگاهی که تا این حد ناشیانه نیست بر این باور است که شما فقط در صورتی به بهشت می رسید که اعمال معینی را انجام دهید و عملاً بدون باور، انجام آن اعمال غیر ممکن است. من در بررسی مختصر خود در این باره که آیا باور برای انجام اعمال ارزشمند لازم است یا خیر، به دیدگاه دوم که جا افتاده تر است خواهم پرداخت؛ اما فعلاً به بحث درباره دیدگاه ناپخته خواهم پرداخت. روی هم رفته برای من روشن نیست که آیا پاسکال از نظریه ناپخته دفاع می کرد یا از آن نظریه ای که جا افتاده تر است. اما من وی را نمونه ای از دیدگاه ناپخته تلقی می کنم (هرچند ممکن است که با این کار، شدیداً از رعایت انصاف در مورد وی دور شده باشم). وی می نویسد:

حال بگذارید به واری این نکته پردازیم و بگوییم «خدا هست» یا «خدا نیست»؛ اما گرایش ما به کدام سو باشد؟ در اینجا عقل قادر به هیچ گونه تصمیم گیری ای نیست ... بازی ای در حال انجام است ... نتیجه شیر یا خط خواهد بود. شما روی کدام شرط خواهید بست؟^{۱۹}

اگر شما روی وجود خدا شرط ببندید و برنده شوید، نصیب شما جاودانگی و زندگی سعادت‌مندانه جاوید خواهد بود، در صورتی که اگر روی وجود خدا شرط بندی کنید و ببازید، نهایتاً مبلغی محدود باخته اید. اگر روی نبود خدا شرط بندی کنید یا از شرط بندی عکس استتکاف ورزید، که نتیجه اش همان می شود، آن گاه اگر برنده شوید، حداکثر مبلغی محدود، یعنی صرف سعادت محدود را برده اید، در حالی که اگر بازنده شوید سهم شما «ادبار ابدی» خواهد بود.^{۲۰} بدین علت باید روی وجود خدا شرط بندی کنید و قرینه نشان می دهد که شرط بندی درست باور داشتن [به وجود خدا] است؛ باید روی وجود خدا شرط بندی کنید. زیرا در صورتی که شرط بندی شما درست بوده باشد بُرد احتمالی شما بسیار بزرگ و اگر ببازید باخت احتمالی شما بسیار ناچیز خواهد بود.

اشکال معروف شرط بندی پاسکال این است که وضعیتهای جایگزین را به شکلی گمراه کننده بیان کرده است. اگر غرض وی این است که گزینه ها این باشند که «خدای مسیحیان وجود دارد»^{۲۱} و «زندگی پس از مرگ نیست» در آن صورت پاسکال دیگر وضعیتهای محتمل را نادیده گرفته است؛ مثل این وضعیت که «خدایی وجود دارد که مسیحیان را به دوزخ ابدی و غیر مسیحیان را به

بهشت سرمدی گسیل خواهد کرد». ۲۲ همچنین ممکن است غرض پاسکال این باشد که وضعیتهای بدیل عبارتند از صرف «وجود خدای مسیحیان» و «نبود خدای مسیحیان». اما در این صورت، نتایج و به تبع آن، سود و زیان گزینه دوم از میان دو خط مشی فوق مبهم خواهد ماند. حتی براساس این شق، همچنان ممکن است بهشت نتیجه ای باشد که عاید مسیحیان یا غیر مسیحیان می شود.

توجه داشته باشید که به وضوح، می توانیم وضعیتهای جایگزین را دو، چند یا بی نهایت معرفی کنیم. با این حال، شاید سودمندترین راه معرفی آنها صور سه گانه ذیل باشد:

الف. خدای مسیحیان (و نیز حیات پس از مرگ) وجود دارد.

ب. حیات پس از مرگ وجود ندارد.

ج. حیات پس از مرگ وجود دارد، اما خدای مسیحیان وجود ندارد.

می توانیم موقتاً چنین فرض کنیم که در این صورت نتایج دو خط مشی جایگزین، یعنی مسیحی شدن یا نشدن، همان نتایجی باشند که پاسکال برای دو گزینه (الف) و (ب) بیان کرد. اما ذیل گزینه سوم انواعی از نتایج محتمل وجود دارد و ما نمی توانیم چندان مطالب قطعی ای در مورد آنها بگوییم. بنابراین، نتایج خط مشی هایی که می توان برگزید به شکل زیر خواهد بود:

(ج)	(ب)	(الف)	(۱) مسیحی شدن
زندگی مسیحی مرکب از عبادت و خدمت، که معلوم نیست در پی آن چه می آید.	زندگی مسیحی مرکب از عبادت و خدمت.	زندگی مسیحی مرکب از عبادت و خدمت، که در پی آن بهشت ابدی می آید.	

(۲) مسیحی نشدن	زندگی دنیوی	زندگی دنیوی.	زندگی دنیوی که معلوم نیست در پی آن چه می آید.
	و در پی آن دوزخ ابدی.		

بنابراین، حتی با تصدیق به این که (الف ۱) بی نهایت ارزشمند است و باید از (الف ۲) به هر قیمت ممکن اجتناب کرد، این که انتخاب خط مشی (۱) بر انتخاب خط مشی (۲) برتری داشته

باشد، به وضوح، بستگی به این دارد که تا چه حد محتمل است که تحت وضعیت (ج) باور به جای بی باوری از پاداشی بزرگ برخوردار شود و این که احتمال درست بودن وضعیت (ج) تا چه حد است. در صورتی که احتمال صحت مورد اخیر خیلی ضعیف باشد، در آن صورت، وضعیت به همان صورتی است که پاسکال گفته است. اما چنانچه احتمال درست بودن آن قوی باشد همه چیز در این گزینه بستگی به این خواهد داشت که آیا محتمل است که باور مسیحی به خودی خود و صرف نظر از این که چگونه تحصیل شده باشد، موجب ثواب خواهد شد یا عقاب. تحت گزینه (ج) به موجب برخی احتمالات، باور مسیحی مورد عقاب قرار خواهد گرفت یا دست کم پاداشی نخواهد داشت (در حالی که یک باور ناساز از ثواب بسیار بیشتری برخوردار خواهد شد) - مثلاً چنانچه خدایی خصم مسیحیان وجود داشته باشد. استدلال پاسکال در صورتی مؤثر خواهد بود که وی بتواند ثابت کند که چنین احتمالاتی ضعیف است. به آن صورت که پاسکال شرط بندی را معرفی کرده، به نظر نمی رسد که چیزی مبتنی بر احتمالات دقیق باشد (به عنوان مثال، معلوم نمی شود چقدر احتمال می رود که خدایی وجود داشته باشد)؛ متأسفانه احتمال این که دستگاه دینی مسیحی یگانه دستگاه درست باشد، در تقابل با این احتمال که هر دستگاه دینی دیگری یگانه دستگاه درست باشد، تأثیری سرنوشت ساز بر رفتار عقلانی خواهد داشت. طبق این استدلال، محتمل بودن دستگاههای دینی متفاوت بر رفتار عقلانی تأثیر می گذارد، همان طور که در استدلال مربوط به موظف بودن به باور تأثیر می گذارد. به تقریب می توان چنین ادعا کرد که باور به خدای مسیحیان، تنها در صورتی مشی عقلانی خواهد بود که دستگاه دینی مسیحیان (همراه با استنباط پاسکال از ثوابها و عقابهای آن) محتمل تر از هر دستگاه دینی دیگر که حیات پس از مرگ را مسلم می گیرد باشد.

اشکال دیگر این است که آیا پاسکال بدرستی، سود و زیان دستگاه دینی مسیحی را بیان کرده است یا خیر. ممکن است قضیه بدین صورت باشد که ثواب نصیب کسانی شود که به خدا اعتماد دارند، ولی برای اعتماد به خداوند نیازی به باور به وجود او نباشد. آیا تهدید به عقاب تهدید به عقابی است که دقیقاً ابدی است؟ و آیا ثواب نصیب کسانی می شود که خود را وادار به باور به چیزهایی می کنند که عقلشان می گوید خطاست، و سپس به نوعی عمل براساس آن باورها می کنند، یا این که ثواب تنها نصیب کسانی می شود که خود را وادار به باورهای غیر عقلانی^۲ نکنند؟ اندیشه دینی معاصر، چه کاتولیک و چه پروتستان، به طور کلی شرح پاسکال از سود و

زیان را نمی‌پذیرد. در فصول بعد، دلایل اخلاقی و دلایل تفسیر عهد جدید را در این مورد که چرا تصور می‌کنم پاسکال سود و زیانها را به شکلی نادرست بیان کرده، خواهم آورد.

از این گذشته، این اشکال وجود دارد که صرف نظر از ملاحظات اخلاقی و شواهد کتاب مقدس، پاسکال ادعا می‌کند خداوند جهانی را آفریده که در آن، یک هدف فوق‌العاده ارزشمند از طریق پرورش یک باور غیر عقلانی (از طریق وادار کردن خود به باور به این که چیزی محتمل است، در حالی که در واقع، باور به خلاف آن دارید) قابل تحصیل است. به دلیل زیر فکر نمی‌کنم این تصور که خداوند چنین جهانی را آفریده، درست باشد. فقط از این طریق می‌توانید بفهمید که استدلالهایی از آن نوع که پاسکال ارائه کرده است کارایی دارند، که عقل را دقیقاً به کار بندید؛ و این نه یعنی تقلید صرف از مراحل که پاسکال تعیین کرده، بلکه همان طور که مشاهده کردیم از طریق طی مراحل برای اثبات این که به عنوان مثال، دین مسیح محتمل تر از هر نظام دینی دیگر است. اگر شخصی صرفاً از عقلانیت خویش دست بشوید ممکن است از شرط بندی پاسکال نتایجی بگیرد که بسیار متفاوت با نتایجی است که مورد نظر پاسکال است. بنابراین، اگر خداوند انجام اقدامات پاسکالی از جانب ما را ارج می‌نهد، خردورزی ما را نیز ارج می‌نهد. در این صورت بسیار عجیب خواهد بود اگر وی اقدام نهایی ما در کسب باور به وجود خداوند از طریق منکر خرد خود شدن را ارج نهد. من چنین نتیجه‌گیری می‌کنم که بسیار بعید است که خداوند جهانی خلق کرده باشد که در آن پاداش بزرگی به باورمندان به وجود خود دهد و تنها راه کسب این باور هم، مبانی نوع پاسکالی باشد. تنها به همین یک دلیل، چندان محتمل به نظر نمی‌رسد که جهان به گونه‌ای باشد که استفاده از شرط بندی پاسکال ما را به بهشت برساند.

اما غایات مطلوب دیگری (غیر از پاداش بی‌واسطه بهشت) وجود دارد که در صورتی که شخص باور دینی داشته باشد، به وی عطا خواهد شد. زندگی با فرض وجود یک خدا و عمل براساس آن می‌تواند خیر باشد و پاداش احتمالی این عمل بهشت خواهد بود. من در پایان فصل اول به مقایسه عمل براساس یک قضیه و باور به قضیه پرداختم (و در فصل بعد به بحث در این مورد که این عمل بر طبق فرض وجود یک خدا به چه می‌انجامد خواهم پرداخت). از لحاظ نظری می‌توانید براساس قضایایی عمل کنید که فکر می‌کنید بسیار غیر محتمل است. اما ممکن است عملاً چنین باشد که بسیاری از ما تنها در صورتی بتوانیم براساس فرض وجود یک خدا زندگی و عمل کنیم که واقعاً به وجود یک خدا باور داشته باشیم. نمی‌توان زندگی مسیحی داشت بدون

این که از باور پشتیبان آن برخوردار بود. در این صورت، برای آن دسته از ما که وضعشان چنین است استدلال دیگری داریم که یک مبنای غیر عقلانی برای باور ایجاد می کند - باور آورد بدین منظور که بتوانید به گونه ای عمل کنید که گویی متعلق باورتان وجود دارد. (به تقابل میان این دیدگاه که باور به شما کمک خواهد کرد که چنان عمل کنید که گویی متعلق باورتان وجود دارد، یا پیشنهاد پاسکال که می گوید عمل به صورتی که گویی متعلق باور وجود دارد موجب باور آوردن شما خواهد شد، توجه کنید.)

حال ممکن است گفته شود که برای بسیاری از ما باور دینی شرط لازم برای بسیاری از اعمال اخلاقی است که مطلوبیت آن، برخلاف مطلوبیت عمل بر این اساس که گویی خدایی وجود دارد، به هیچ وجه ربطی به درستی یا نادرستی دین ندارد. ممکن است شخص باور داشته باشد که باید یک مسیر شرافتمندانه و مستقیم را در زندگی در پیش گیرد و باور داشته باشد که نمی تواند این کار را بدون یک باور دینی (و احتمالاً از جمله این باور که پاداش درستی در عالم آخرت داده خواهد شد) انجام دهد. بنابراین، ممکن است وی برای تضمین شیوه زندگی شرافتمندانه در صدد برآید که خود را متقاعد کند به این که دین راست است. یا ممکن است یک نوع عمل اخلاقی قهرمانانه وجود داشته باشد که شخص احساس می کند باید آن را انجام دهد، اما بدون باور دینی قادر به انجام آن نیست و برای تضمین انجام آن سعی می کند خود را متقاعد به باور دینی کند. مسلماً این استدلال مثل استدلال قبلی، تنها در مورد افراد دارای ترکیب روانی خاص قوت دارد. افرادی وجود دارند که می توانند اعمال اخلاقی قهرمانانه را بدون باور دینی انجام دهند؛ اما من فکر می کنم افرادی نیز وجود دارند که برای انجام اعمال اخلاقی قهرمانانه نیازمند باور دینی هستند.

پاسکال ادعا نکرد که افراد ملزم به طلب بهشت هستند و به همین علت باید باوری را که به وسیله عقل تأیید نمی شود در خود پرورش دهند. دلایل مشعر بر این که باور دینی ما را قادر خواهد ساخت تا براساس فرض وجود خدا عمل کنیم یا اعمال اخلاقی قهرمانانه ای انجام دهیم که در غیر این صورت قادر به انجام آنها نمی بودیم، می تواند یا صرفاً به شکل دلایل موجه برای پرورش این گونه باور در فاعل از طرق غیر عقلانی یا به عنوان ادله ای حاکی از الزام وی به این کار ارائه شود.

پس از این پیشنهاد، پیشنهادهایی داریم که تعدادی از مؤلفان مطرح کرده اند مشعر بر این که باور به برخی از قضایای دینی شرط لازم برای کسب معرفت دینی بیشتر یا درک واقعی صحت

قضایای اولیه یا حتی درك قضایای اولیه است.

بازیل میچل اصرار دارد که در صورتی که بخواهیم تبعات ایدئولوژی خود را آن قدر دنبال کنیم تا قوت آن را احساس کنیم یا به نحو مقتضی به نقادی آن پردازیم، پایبندی فراوان به یک ایدئولوژی در حیطه‌هایی چون سیاست یا آموزش و پرورش ضرورت خواهد داشت. «فردی که مستعد آن است که نظر خود را در مورد هر یک از باورهای خود در هر کجا که چنین به نظر برسد که شواهد علیه آنهاست، تغییر دهد قادر نخواهد بود به مدت کافی به معتقدات خود پایبند بماند تا بتواند آنها را ژرفکاو کرده، مورد سنجش صحیح قرار دهد.»^{۲۳} میچل مصرانه می‌گوید همین نکته، با شدتی بیشتر، در مورد دین صادق است. اشکال پیشنهاد میچل این است که مغایر دعوی قبلی من است، مشعر بر این که باور موضوعی منفعلانه^{۲۴} است؛ یعنی این که شما تنها در صورتی می‌توانید به موضوعی باور داشته باشید که باور داشته باشید که شواهد مؤید آن است: در صورتی که این نظر صحت داشته باشد تنها شیوه‌ای که می‌توانید از طریق آن باور خود را در برابر شواهد منفی نجات دهید پنهان کردن قوت سلبی شواهد است. اما من فکر نمی‌کنم که میچل واقعاً می‌خواهد چنین چیزی بگوید؛ زیرا می‌گوید چنانچه در یک مدت طولانی شواهد سلبی بیش از حد وجود داشته باشد، لازم است افراد از باور خود دست بردارند. اما چنانچه مردم به طور منظم به مخفی کردن وجود شواهد سلبی از خود به هنگام اولین ظهور آنها پردازند، هیچ‌گاه نخواهند دانست که چه وقت شواهد سلبی بیش از حد طی دوره‌ای طولانی وجود داشته است. من پیشنهاد می‌کنم که نظر میچل را در پرتو استدلال من راجع به منفعلانه بودن باور، به صورت این پیشنهاد بفهمیم که افرادی که در بیشتر اوقات مؤمن هستند، در روزهای مرخصی (وقتی که به نظر می‌رسد روی هم رفته شواهد علیه باور، بیشتر است) به اعمال دینی خود چسبیده، طوری عمل کنند که گویی دینشان برحق است (نه این که بدان باور آورند). پیشنهاد اخیر بسیار معقول به نظر می‌رسد. شخص نباید بدون تفکر جدی و قابل ملاحظه، چیزی را که واجد برترین ارزشها به نظر می‌رسد و بر شیوه زندگی او مسلط بود کنار گذارد. علت این توصیه احترام فرد به بینشهای قبلی خود، کشاکشها و التزامهای معنوی، و تصدیق اهمیت موضوع است. من می‌دانم که میچل واقعاً چنان متعهد به باور و رفتار عقلانی است که به هیچ وجه در مقوله بحث فعلی ما نمی‌گنجد.

آنسلم ادعایی مطرح می‌کند که تا حدودی شبیه به دعوی میچل به نظر می‌رسد. آنسلم باور را به منظور تعمیم درك ما از واقعیت معنوی توصیه می‌کند: «من درصدد فهم، به منظور امکان پذیر

ساختن باور نیستیم، بلکه باور می آورم بدان منظور که بفهمم. همچنین بدین جهت باور می کنم که جز در صورتی که باور داشته باشم، فهمی نخواهم داشت.^{۲۵} اما به نظر من، آنسلم نسبت به میچل، کمتر روحیه عقل گرایی دارد. اگر آنسلم با این نظر موافق بود که برای باور به چیزی، باید باور داشت که شواهد مؤید آن است ممکن بود باز هم باور علی رغم وجود شواهد مخالف را توصیه کند (که در این صورت وضع به شکل متقاعد کردن خودتان به این باور بود که در واقع شواهد مؤید نظر شماست). مبنای آنسلم برای باور، در قطعه ای که به نقل آن پرداختم، این بود که باور شرط لازم فهم دین است. نمی توان این گفته را به معنای کاملاً حقیقی آن گرفت. زیرا مسلماً نمی توانید به چیزی باور داشته باشید بدون این که آنچه را بدان باور دارید بفهمید. اما به باور من آنچه آنسلم، در صدد بیان آن است این است که باوری به قضایای دینی در شروع کار لازم است، تا کسب درک عمیق آنچه در آن قضایا مستتر است، امکان پذیر گردد. از این حیث ممکن است کاملاً حق با آنسلم باشد، اما احتمالاً داشتن باور نخستین ضامن فهم عمیق بعدی خواهد بود. و ممکن است چنانچه باور به شیوه ای متضمن خودفریبی، تحصیل شده باشد، آن عمل غیر عقلانی مانع پیشرفت روح به سوی هرگونه عمق فهم بعدی گردد. از همه اینها گذشته، این گمان تا حدودی معتبر است که مقاومت در برابر حقیقت در حیطه ای معین به فرآیند کسب حقیقت در مراحل بعد کمک نمی کند. آنسلم نیازمند ارائه نوعی دلیل به ماست تا ثابت کند که باور به هر شکل که تحصیل شده باشد به فرآیند فهم کمک خواهد کرد.

نکته مهم بعدی این است که فهم تبعات یک قضیه نادرست مطلوبیت خاصی ندارد؛ بویژه اگر به قیمت داشتن یک جهان بینی یکسره نادرست تمام شود. با این حال، وادار کردن خود به کسب باوری که شواهد، حاکی از نادرستی آن است، احتمالاً موجب می شود که شخص به یک جهان بینی کاملاً نادرست ملتزم شود؛ و به همین علت باید از آن دوری کرد. در صورتی که شخص خود را وادار به باور به یک جهان بینی غلط کند، فهم حاصل بسیار گران تمام خواهد شد. سرانجام، این دیدگاه را داریم که برخوردار از باور دینی به بشر سعادت می دهد و به همین علت باید اقدام به پرورش آن کرد. گونه ای دیگر از این نگرش این نظر است که داشتن هرگونه جهان بینی^{۲۶} به سعادت منتهی می گردد و اگر شواهد له خداپرستی و علیه بی اعتقادی به خدا یا برعکس نباشد، فرد می تواند خود انتخاب کند. درست به همان صورت که احتمالاً به نفع هیوم بود که بر طبق مبانی غیر عقلانی از شکاکیت کلی دست بردارد و علت تا حدودی این بود که باورها

به سعادت منتهی می‌گردد؛ به همین ترتیب، و به نحو اخص، منظور در اینجا این است که دست برداشتن از شکاکیت نسبت به دین خیر است. زیرا باورها، در این حوزه، به سعادت منتهی می‌گردد. با توجه به شواهد تجربی دال بر این که باور خداپرستانه (یا برحسب مورد، باور الحادی) موجب سعادت فرد مفروض می‌شود، همین امر فی نفسه دلیل خوبی است که شخص اقدام به پرورش باور در وجود خود کند. اما درست نیست که تصور کنیم این امر موجب الزام به پرورش باور خداپرستانه (یا الحادی) می‌شود.

همین مقدار توضیح برای مبانی گوناگون باور غیر عقلانی به وجود خداوند کافی است. توجه داشته باشید که استدلالهای اثبات این مبانی بر دو نوعند. برخی از آنها اهدافی را توصیه می‌کنند که باور دینی یاریگر آن است و مطلوبیت کسب آن کاملاً مستقل از وجود یا نبود خداست. آرامش خیال، صرف نظر از وجود یا عدم خداوند، چیز خوبی است و حتی اگر راه رسیدن به آرامش خیال باور به وجود خداوند باشد، این باور به وجود خداوند، و نه خود خداوند، است که موجب آن آرامش خیال می‌شود. در حالی که عمل بدین صورت که گویی خدایی وجود دارد، ظاهراً تنها در صورت وجود خدا مطلوب است. اگرچه البته احتمال دارد که عمل بدین صورت را که گویی خدایی وجود دارد ارزشمند بدانیم، حتی اگر احتمالات برخلاف وجود خدا باشد. و بهشتی که پاسکال (طبق تفسیر من) مدعی است که خدا به مؤمنان عطا می‌کند، مسلماً فقط در صورت وجود خداوند، برای مؤمنان قابل تحصیل است. حتی اگر به نفع مؤمن باشد که فرض را بر وجود خداوند قرار دهد، در حالی که شواهد علیه آن است.

آیا احتمال صدق باور دینی تنها دلیل پرورش آن است؟
 آیا باید باور دینی را براساس هر یک از این مبانی
 غیر عقلانی پرورش دهیم؟ من قبلاً چنین استدلال کردم که
 افراد به دلایل گوناگون، الزامی اخلاقی به پرورش باور
 عقلانی راجع به دین دارند و همچنین استدلال کردم که افراد
 دلایل متقن گوناگون و غیر الزام آور برای انجام این کار
 دارند. اگر خدایی وجود نداشته باشد، الزام اخلاقی نسبت
 به پرورش یک باور صادق غیر خداپرستانه به منظور

تأثیرگذاری صحیح بر افرادی که متکی به ما هستند- یعنی فرزندان و شاگردان- (و چنانچه فرد از صلاحیت ویژه‌ای در جهت تحقیق در این حوزه برخوردار باشد، به منظور تأثیرگذاری صحیح بر بی‌سوادان) وجود دارد. در صورت وجود خدا، الزام اخلاقی به پرورش یک باور دینی صادق به همین دلایل وجود خواهد داشت. چنانچه خدایی وجود داشته باشد، در عین حال الزام به پرستش و خشنودسازی خالق به طرق دیگر نیز وجود خواهد داشت. الزام اخلاقی داریم به این که دریابیم الزامهای اخلاقی ما کدام است؛ و نیز ملزم به پرورش باور عقلانی درباره دین هستیم تا از نحوه آموزش به کسانی که به ما وابسته هستند و ضرورت یا عدم ضرورت پرستش و انجام اعمال دیگری که تنها در صورت وجود خداوندی که انجام آنها را از ما خواسته باشد صحت دارد، آگاهی یابیم. ممکن است ادعا شود که تمامی این الزامها به پرورش باور عقلانی دینی صرفاً الزامهایی فی بادی النظر هستند؛ یعنی الزامهایی که تنها در نبود الزام به انجام عملی خلاف آن نافذند. درست به همان صورت که احتمالاً الزام به مراقبت از همسایه‌ای که بیمار است وجود دارد، الزام قوی‌تری در مورد مراقبت از فرزند، در صورت بیمار بودن، وجود دارد؛ و اگر نتوان هر دوی آنها را باهم انجام داد الزام به مراقبت از فرزند مقدم بر الزام به مراقبت از همسایه خواهد بود. الزام به مراقبت از همسایه صرفاً الزامی فی بادی النظر است؛ این الزام صرفاً در نبود الزامات قوی‌تر ناسازگار با آن نافذ است. اما در صورت وجود این‌گونه الزامات، الزام قبلی مرتفع می‌شود. به همین ترتیب، پرسش این است که آیا هیچ‌یک از مبانی غیرعقلانی باور الزامهایی قوی‌تر برای پرورش یک باور غیر استدلالی^{۲۷} ایجاد می‌کند؟

مشاهده کردیم که تنها برخی از آن مبانی می‌تواند به نحو موجهی موجب پیدایش الزامهایی تلقی شود. توجیهی وجود داشت، در این فرض که ما موظف به باور به محتمل‌ترین دعوی وحی هستیم، مشروط بر این که دعوی مذکور بیش از حد، غیرمحتمل نباشد و احتمالاً نوعی الزام داریم به ایجاد باور دینی در خود، در صورت ضرورت آن برای بشر به منظور عمل به صورتی که گویی خدایی هست یا انجام اعمال اخلاقی توسط وی، در مواقعی که جز در این صورت قادر به اجرای این اعمال که الزامی در اجرای آنها وجود دارد نباشد. در برابر این الزام، الزام واضحی که در بالا شرح داده شد، وجود دارد به این که تحقیقی دینی انجام دهیم تا مطمئن شویم که آیا موظف به پرستش هستیم یا نه، و این که چگونه بر کسانی که به ما متکی هستند تأثیر بگذاریم. چنانچه چنین تحقیقی به این نتیجه منتهی گردد که احتمال وجود خدا هست، در آن صورت، مبانی غیرعقلانی

پرورش باور نیازی به عمل ندارند؛ زیرا بدون آنها باور خواهیم داشت. چنانچه تحقیق منتهی به این گردد که احتمال وجود خدا منتفی است، در آن صورت بر تحقیق کننده فرض است که در جهتی غیر خداپرستانه بر کلیه افرادی که به او وابسته هستند تأثیر بگذارد. در صورتی که فرد باور دینی در خود ایجاد کند قادر به چنین کاری نخواهد بود. حال این پرسش پیش می‌آید که هرگونه الزام به انجام عمل اخیر در برابر الزام به تأثیرگذاری صحیح، چه وزنی خواهد داشت؟ من در اینجا هیچ‌گونه برهان قاطعی نمی‌بینم. می‌توان چنین استدلال کرد که الزام نهایی بستگی به قوت الزامهای رقیب خواهد داشت - مثلاً این که وظیفه‌ای که فرد بدون باور دینی قادر به انجام آن نیست تا چه حد سنگین است و کسانی که فرد بر آنها تأثیر می‌گذارد تا چه اندازه به وی نزدیکند. یا این که می‌توان گفت وظیفه فریب ندادن دیگران همواره والاتر از کلیه وظایف دیگر است. من شخصاً مایلیم بگوییم که وظیفه آموزش حقیقت به فرزندان، صرف نظر از این که آن حقیقت دینی باشد یا ملحدانه، بسیار مهم است و کمتر چیزی می‌تواند بر آن فایق آید. اگر دین دروغ باشد، آنچه بسیار اهمیت دارد این است که فرزندان وقت خود را در عبادت، پرستش خداوند، تبلیغ دینی و پایبندی به اصول اخلاقی منبعث از دین تلف نکنند. اگر دین درست باشد، فوق العاده اهمیت دارد که فرزندان یاد بگیرند که به منظور نیل به سعادت عمیق و دائمی به اجرای آن پردازند. به نظر من، کمتر چیزی مهم‌تر از وظیفه حصول اطمینان درباره حقیقت دین و منتقل کردن این حقیقت به کسانی که نفوذ زیادی بر آنها داریم، بویژه فرزندانمان وجود دارد.

اما همه ما در موقعیتی نیستیم که وظایف والدینی داشته باشیم. چنانچه فردی هیچ وظیفه‌ای از جهت تأثیرگذاری صحیح بر دیگران نداشته باشد، در آن صورت وظیفه ایجاد باور دینی در خود هیچ اولویتی برای وی ندارد. افزون بر این، در نبود چنین تکلیفی به تأثیرگذاری صحیح بر دیگران، هیچ اشکالی ندارد که فرد ملحد در خود، باور دینی (به هر یک از دلایلی که مورد بررسی قرار گرفت) ایجاد کند. زیرا به هیچ کس تعهد نسپرده که چنین نکند.

اما چنانچه تحقیق دینی منجر به این باور شود که خدا وجود دارد، در فردی که خود را مجاب به ترك باور دینی کند چیزی شدیداً غیر اخلاقی وجود دارد. زیرا چنانچه دین خداپرستانه درست باشد انسان تمام وجود خود را مدیون خداوند خواهد بود و غفلت از خداپرستی و خشنودسازی خدا به طرق دیگر ناسپاسی بزرگی خواهد بود. با این حال، فردی که خود را مجاب به دوری از باور دینی می‌کند، دیگر مکلف بودن به انجام این گونه امور را قبول نخواهد داشت و، بنابراین،

کمتر احتمال می‌رود که به عبادت و دیگر راههای خشنودسازی خداوند مبادرت ورزد. با پرورش بی‌ایمانی، مؤمن این امر را که به انجام آن وظایف سنگینی که در نتیجه ایمان ضرورت، آنها را تشخیص داده بود بپردازد، غیر محتمل می‌سازد. تنها الزام محتمل به داشتن باور ملحدانه، همسنگ با الزاماتی که در مورد الزام به باور دینی مدنظر قرار دادیم، در صورتی مطرح می‌شود که فرد می‌توانست برخی اعمال اخلاقی را فقط در صورت باور به نبود خدا انجام دهد؛ و به همین علت به منظور انجام آن اعمال ملزم به ایجاد باوری ملحدانه در خود می‌بود. اما دشوار بتوان مورد احتمالی را مجسم کرد که در آن باور ملحدانه عمل اخلاقی را ممکن سازد؛ تا چه رسد به موردی که در آن الزام به پرورش چنین اعتقادی به منظور انجام عمل اخلاقی، برتر از وظیفه پرستش خداوند و دیگر راههای خشنودسازی وی باشد.

نتیجه همه آنچه گفته شد این است که همه کسانی که به وجود خدا باور دارند، کاملاً جدا از ملاحظاتی که به موقعیت شان به عنوان ولی و معلم ربط دارند، چنانچه خود را متقاعد به بی‌باوری کنند یا حتی اجازه دهند که از سر غفلت به دامان بی‌باوری فروغلتند، از نظر اخلاقی بسیار مقصر خواهند بود. آنها در مقابل خدایی که باور دارند که هستی خود را وامدار او هستند، مدیونند که از پرستش و اطاعت وی اطمینان حاصل کنند (و تنها در صورتی که به باور صادق در این زمینه ادامه دهند احتمال انجام این کار وجود دارد) و مطمئن شوند که در این مسئله حیاتی، سرشت عقلانی خود را که عقیده دارند خداوند بدانها عطا کرده، ضایع نمی‌کنند. دین مسیح همواره ادعا کرده است که در موضوعی تا این درجه از اهمیت، هیچ مبناي غیر عقلانی‌ای که به اندازه کافی برای این گونه ضایع کردن سرشت عقلانی ما معتبر باشد وجود ندارد؛ دیدگاهی که به نظر من بسیار درست است. بی‌تردید، افراد بشر طی قرون و اعصار، بی‌ایمانی را در خود پرورش داده، یا به خود اجازه داده‌اند که با مبانی نادرست غیر عقلانی عیدیه‌ای به دامان الحاد فروغلتند. به عنوان مثال، برای این که بتوانند مرتکب گناهی دیگر شوند، بدون این که احساس عذاب وجدان کنند. اما یقیناً این نوعی بی‌ایمانی است که دین مسیح، به حق، آن را در زمره گناهان کبیره شمرده است. از این بحث این گونه نتیجه می‌گیریم که مهم‌ترین وظیفه بشر تحقیق دینی مجذانه، و اعتقاد به هرگونه باور دینی حاصل از آن تحقیقات است. چند نوع الزام رقیب در زمینه پرورش اعتقاد به وجود خداوند در مواقعی که شواهد، حاکی از نبود اوست وجود دارد؛ اگرچه این تکالیف فقط در اوضاع و احوالی خاص (مثل وقتی که بشر نمی‌تواند یک عمل اخلاقی مهم را بدون باور دینی

انجام دهد) یا با قوت بسیار کمی نفوذ دارند (مثل وظیفه اعتقاد به محتمل ترین دعوی وحی در صورتی که بیش از حد، غیر محتمل نباشد). در هر حال برای هرکس که در موقعیت تأثیرگذاری بر دیگران است به طور کلی پرورش باور غیر عقلانی به وجود خداوند، غیر اخلاقی خواهد بود؛ هر چند که با توجه به ملاحظات جمله آخر، الزام به خودداری از انجام این کار کاهش می یابد. اما الزامی شدید به عدم پرورش باور به نبود خدا در مواقعی که شواهد، حاکی از وجود خداوند است وجود دارد. و این باور که می توان این الزام را تحت الشعاع امور دیگر قرار داد درست به نظر نمی رسد. هرگونه الزام به داشتن باورهای مؤمنانه با داشتن باورهای ملحدانه همدوش نیست.

فکر می کنم نتیجه گیری من بسیار در حال و هوای توماس اکوینی است؛ هر چند که وی در فرآیند شرح دیدگاه خود، مرتکب آنچه قبلاً ثابت کردم که اشتباهی فلسفی است، می گردد. به نظر می رسد که وی فرض را بر این قرار می دهد که اگر چنین به نظر فرد برسد که شواهد له یک قضیه قاطع نیست، شخص در همان زمان و مکان می تواند در مورد باور یا عدم باور به آن تصمیم بگیرد. این نظر نادرست است. باورهای فرد درباره این که آیا شواهد له یک قضیه است، خود تعیین کننده باورهای شخص درباره آن قضیه است. حداکثر کاری که شخص می تواند در مورد باورهای خود انجام دهد انجام تحقیقات طی یک دوره زمانی است که ممکن است منجر به تغییر باور او شود؛ یا این که شخص تصمیم بگیرد باورهای خود را به طرفی کمتر عقلانی تغییر دهد.

توماس اکوینی با این فرض ادعا می کند که فرد موظف است به چیزهایی باور بیاورد که مورد تأیید شواهد باشد. بنابراین به نظر اکوینی، وظیفه باور به خدا و مسیح و بنابراین، ایمان داشتن ناشی از این حقیقت است که (معمولاً) افراد متوجه می شوند که شواهد چنین مسیری را نشان می دهند؛ وقتی انجیل را که بدانها تعلیم داده می شود می شنوند (احتمالاً پس از شنیدن ادله فلاسفه).

به نظر اکوینی، شخص نباید در صدد اجتناب از جهتی که خرد نشان می دهد برآید و چنانچه مثلاً خرد فرد بگوید که مسیح خدا نیست، اعتقاد به خدایی او خطاست و برعکس. اکوینی در این مورد صراحت بسیار دارد. وی می نویسد:

باور به مسیح به خودی خود خوب و برای رستگاری لازم است؛ در عین حال، این باور بر اراده غلبه نخواهد کرد، مگر این که عقل چنین تسلطی را توصیه کند. اگر عقل باور به مسیح را بد جلوه دهد در آن صورت اراده نیز چنین نگرشی

نسبت بدان خواهد داشت؛ نه بدین علت که باور به مسیح، فی نفسه بد باشد، بلکه بدین علت که بد به نظر می‌رسد. چون شرایطی که خرد به هنگام درک بدان مرتبط می‌سازد موجب بد به نظر رسیدن آن می‌شود... باید به سادگی اظهار داشت که هرگونه عمل اراده که خلاف خرد باشد، اعم از صحیح یا سقیم، همواره بد خواهد بود. ۲۸

با توجه به این که شخص نمی‌تواند باورهای خود را در لحظه انتخاب کند، اصلاحیه طبیعی گفته اکوینی این خواهد بود که عقیده او را صرفاً این بدانیم که شخص می‌باید در پی کسب باورهایی باشد که مورد تأثیر پژوهش صادقانه و کافی باشد؛ و در واقع اکوینی، افزون بر ادعای پیشین، این ادعا را هم می‌کند؛ آنجا که می‌گوید حقایقی وجود دارند که بشر ملزم به کشف آنهاست و اگر عدم انجام این کار ناشی از غفلت باشد، وی به خاطر ندانستن این حقایق قابل سرزنش است. اکوینی می‌نویسد: چنانچه فردی از وجدان خطاکار خود پیروی کند، وقتی که وجدان وی «به علت اشتباه عمدی اعم از اشتباه بی واسطه یا از طریق غفلت، برخطا باشد» و مسئله چیزی باشد که بشر ملزم به اطلاع از آن است، وی قابل سرزنش خواهد بود. «اما چنانچه خطا ناشی از جهل نسبت به برخی شرایط و عاری از هرگونه غفلتی باشد که عمل را غیر ارادی می‌سازد، در آن صورت، عذر شخص پذیرفته است و در نتیجه، عمل ارادی ناشی از این خطا نكوهیده نیست.» اگر طبق نظر اکوینی ایمان عبارت باشد از باور به صدق برخی قضایا، در آن صورت با توجه به اصلاحیه ما، وظیفه داشتن ایمان عملاً عبارت خواهد بود از الزام به انجام تحقیقات صادقانه دینی و باور به هرچه از این تحقیقات به دست می‌آید. من در این نوشتار به بررسی عوامل مؤثر بر مقدار تحقیقات لازم برای نیل بدین مقصود، یعنی داشتن باورهای عقلانی پرداختم. اکوینی انتظار داشت که باورهای ناشی از این تحقیقات، طبعاً باورهای مسیحی باشد؛ اما چنانچه با کمال تأسف، نتیجه تحقیقات خلاف این انتظار می‌بود، هیچ الزامی به داشتن باورهای مسیحی وجود نمی‌داشت و در واقع، وظیفه مسلم، نداشتن این گونه باورها می‌بود. براساس قیود و شروط عدیده‌ای که من در طی این فصل مطرح کرده‌ام، این نظر اساساً درست به نظر می‌رسد. تنها با دلایل توماس اکوینی است که باید بر دین وی بود.

پی نوشتها:

* مشخصات کتاب شناختی این مقاله بدین قرار است:

سوین برن، ریچارد، ایمان و عقل (آکسفورد، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۹)، فصل سوم (ص ۷۲-۱۰۳).

۱. فیلسوفان اعمالی را که من صرفاً انجام می‌دهم و نمی‌توان دستورالعملی برای چگونگی انجام آنها صادر کرد، اعمال بنیادی نامیده‌اند. باز کردن دهان، بیان برخی کلمات، یک پا را جلو پای دیگر گذاردن، اعمالی بنیادی هستند. باید این گونه اعمال را از اعمال فکورانه‌ای که من با ارتکاب اعمال بنیادی انجام می‌دهم تفکیک کرد: با فشردن انگشت، تیراندازی می‌کنم، با گذاردن یک پا در جلو پای دیگر قدم می‌زنم و با گفتن «برو» باعث می‌شوم که شما محلی را ترک کنید. برای انجام عامدانه عملی فکورانه (یعنی با قصد انجام آن) نیازمند باورهایی صادق درباره نحوه انجام آن هستم. ای. سی. دانتو کسی است که اعمال بنیادی را از اعمال فکورانه متمایز ساخته است. نگاه کنید به مقاله وی، «اعمال بنیادی»، در فصلنامه فلسفه آمریکا، ۱۹۶۵، ۲، ص ۱۴۱-۱۴۸.

۲. بخشهای آغازین «مابعدالطبیعه» ارسطو شرحی کلاسیک از این نظر که دانش بیشتر به خاطر نفس دانش، ارزشمند است تا استفاده‌ای که از آن می‌شود و این که ارزشمندترین نوع دانش علم به حقیقت مابعد طبیعی است به دست می‌دهد. وی می‌نویسد: ما افراد بشر را «نه به خاطر توانایی در عمل، بلکه به علت برخورداری از دانش نظری و دانستن علت امور، خردمندتر می‌دانیم». (ب ۹۸۱)؛ این دانش نظری را باید با ارزش تر از دانش عملی دانست و علم برتر آتی است که به «مبادی و علل» اولیه می‌پردازد. یقیناً نظریه‌ای که من از آن دفاع می‌کنم به این شدت نیست. من صرفاً می‌گویم دانش به دلایلی غیر از سودمندی عملی آن ارزشمند است.

3. Beatific Vision of God

4. The Omnipotent

۵. در مقالات و سخنرانیهای وی (۱۸۷۹).

۶. در اینجا جمع بندی بسیار خلاصه‌ای از بحث صفحات ۲۰۳ تا ۲۰۹ و فصل پانزدهم کتاب خود، انسجام خداپرستی ارائه می‌کنم.

7. Wager

۸. من در اینجا خلاصه‌ای از آنچه عملاً نتیجه کل سنجش خرد ناب کانت است ارائه می‌کنم.

- ۹ . نگاه کنید به فصل «کمال مطلوب خرد ناب»، بویژه بخش هفتم آن در کتاب *سنجش خرد ناب* .
10. gluonn
- ۱۱ . در مورد شرح این نکات نگاه کنید به کتاب من ، وجود خدا ، فصل سوم .
- ۱۲ . برای مطالعه شرح کوتاهی از نظرات بارت و ارجاعاتی به آثار وی ، نگاه کنید به : جی مک کواری ، اندیشه دینی قرن بیستم (چاپ تجدید نظر شده ، لندن ، ۱۹۷۱) ، ص ۳۱۸-۲۴ .
- ۱۳ . نویسنده دیگری که دلیلی مشابه می آورد کلمنت اسکندرانی است : «اگر کسی بگوید که دانش مبتنی بر اثبات از طریق استدلال است باید بداند که اصول اولیه غیر قابل اثبات است ... از این رو چنین تصور می شود که علت اولی عالم صرفاً از طریق ایمان قابل درک است» . Stromateis 2.4 (آثار کلمنت اسکندرانی ، ج دوم ، ترجمه دلیو ویلسن ، ادینبورگ ، ۱۸۶۹) .
14. see J. H. Newman, *An Essay in Aid of a Grammer of Assent*, pp.177ff.
15. common sense
- ۱۶ . دیوید هیوم ، رساله در طبیعت بشر ، I ، ۷۰۴ .
17. inaction
- ۱۸ . بی . پاسکال ، اندیشه ها ، ترجمه ای . جی . کریل شایمر (هارموند زورث ، میدل اسکس ، ۱۹۶۶) شماره ۴۱۸ .
- ۱۹ . همان ، شماره ۴۱۸ .
- ۲۰ . همان ، شماره ۴۲۹ .
- ۲۱ . یعنی «خدایی که (تقریباً) واجد اوصافی است و (تقریباً) اعمالی انجام داده است که در باورهای مسیحیان تأیید شده است .
- ۲۲ . به عنوان مثال ، آنتونی فلو این نکته را به خوبی مطرح کرده است . نگاه کنید به خدا و فلسفه او ، (لندن ، ۱۹۶۶) ۹/۹ به بعد .
- ۲۳ . بازیل میچل ، توجیه باور دینی (لندن ، ۱۹۷۳) ، ص ۱۳۰ .
24. Passive
- ۲۵ . آنسلم قدیس ، مخاطبه با غیر I ، ترجمه اس . ان دین (شیکاگو ، ۱۹۰۳) .
26. weltanshauung
27. irrational
28. St. Thomas Aquinas, *Summa Theologgiae*, Ia 2ae (Black Friaks edn, London, 1966, Translated by Thomas Gilby OP).